

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فارسی و نگارش (۳)

کلیه رشته‌ها
شاخه فنی و حرفه‌ای و کاردانش
پایه دوازدهم دوره دوم متوسطه



وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب:

پدیدآورنده:

مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:

شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:

فارسی و نگارش (۳) - پایه دوازدهم دوره دوم متوسطه - ۲۱۲۱۱۶

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

محرر: محمّدالدین بهرام‌محمدیان، عباسعلی وفايي، احمد تميم‌داري، احمد خاتمي، حسين قاسم‌پور مقدم، حسن ذوالفقاري، علي اكبر كمالي نهاد، غلامرضا عمراني، نادره شاه‌آبادي، سكينه نجاتي، علي واسو جويباري، علي پورامن، كورش كرمي، منصور صالح‌نيا و محمد نوريان (اعضای شورای برنامه‌ریزی)

حسين قاسم‌پور مقدم، معصومه نجفي پازكي، شهناز عبادتي و محمدرضا سنگري (اعضای گروه تألیف) - حسين داوودي (ويراستار)

اداره كل نظارت بر نشر و توزيع مواد آموزشي

احمد رضا اميني (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفري (مدیر هنری، صفحه‌آرا و طراح جلد) - مسعود سيد كشميري، حسين صافي (تصويرگران) - فاطمه باقري مهر، زهره برهاني، پري ايلخاني زاده، شهلا دالايي، فاطمه پزشكي، فاطمه رئيسيان فيروز آباد (امور آماده‌سازی)

تهران: خيابان ايرانشهر شمالي - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهيد موسوي)
تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱ - ۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

وبگاه: www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir

مدیریت آماده‌سازی هنری:

شناسه افزوده آماده‌سازی:

نشانی سازمان:

ناشر:

شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (داروپخش) تلفن: ۵ - ۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۱۳۹ - ۳۷۵۱۵

شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»

چاپ دوم ۱۳۹۸

چاپخانه:

سال انتشار و نوبت چاپ:

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز، از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



ملت شریف ما اگر در این انقلاب بخواهد پیروز شود، باید دست از آستین
برآرد و به کار بپردازد. از متن دانشگاه‌ها تا بازارها و کارخانه‌ها و مزارع و
باغستان‌ها تا آنجا که خودکفا شود و روی پای خود بایستد.

امام خمینی رهبر

فهرست



- ۶..... پیشگفتار
- ۹..... ستایش: ملکا، ذکر تو گویم
- ۱۰..... درس یکم: شکرِ نعمت
- ۱۳..... کارگاه درس پژوهی
- ۱۵..... گنج حکمت: گمان
- ۱۶..... شعرخوانی: در مکتب حقایق
- ۱۸..... درس دوم: خاطره نگاری
- ۲۸..... کارگاه نوشتن
- ۳۲..... مَثَل‌نویسی
- ۳۴..... درس سوم: دماندیه
- ۳۶..... کارگاه درس پژوهی
- ۳۸..... گنج حکمت: خاکریز
- ۴۰..... درس چهارم: نگارش ادبی (۱): نشر ادبی
- ۴۷..... کارگاه نوشتن
- ۵۱..... شعرگردانی
- ۵۲..... درس پنجم: در حقیقت عشق
- ۵۴..... کارگاه درس پژوهی
- ۵۷..... گنج حکمت: آفتاب جمال حق
- ۵۸..... شعرخوانی: صبح ستاره باران
- ۵۹..... درس ششم: نگارش ادبی (۲): قطعۀ ادبی
- ۶۵..... کارگاه نوشتن
- ۷۱..... حکایت نگاری
- ۷۲..... درس هفتم: از پاریز تا پاریس
- ۷۷..... کارگاه درس پژوهی
- ۸۱..... گنج حکمت: سه مَرکب زندگی
- ۸۲..... درس هشتم: نامه‌نگاری

۹۴	■ کارگاهِ نوشتن
۹۸	■ شعرگردانی
۱۰۰	■ درس نهم: فصل شکوفایی
۱۰۲	■ کارگاهِ درس پژوهی
۱۰۳	■ گنج حکمت: تیرانا
۱۰۴	■ شعرخوانی: شکوه چشمان تو
۱۰۶	■ درس دهم: نگارش علمی: مقاله‌نویسی (۱)
۱۱۵	■ کارگاهِ نوشتن
۱۱۹	■ مثل‌نویسی
۱۲۰	■ درس یازدهم: خوان هشتم
۱۲۶	■ کارگاهِ درس پژوهی
۱۲۸	■ گنج حکمت: به جوانمردی کوش
۱۲۹	■ شعرخوانی: ای میهن!
۱۳۰	■ درس دوازدهم: نگارش علمی: مقاله‌نویسی (۲)
۱۳۵	■ کارگاهِ نوشتن
۱۳۸	■ حکایت‌نگاری
۱۳۹	■ درس سیزدهم: کباب غاز
۱۴۸	■ کارگاهِ درس پژوهی
۱۵۰	■ گنج حکمت: کلان‌تر و اولی‌تر!
۱۵۱	■ درس چهاردهم: خندهٔ تو
۱۵۳	■ کارگاهِ درس پژوهی
۱۵۵	■ گنج حکمت: مسافر
۱۵۶	■ نیایش: لطف تو
۱۵۷	■ واژه‌نامه
۱۶۵	■ پیوست
۱۸۱	■ کتابنامه

پیشگفتار



زبان فارسی، حافظ وحدت قوم ایرانی و به تعبیر دقیق و زیبایی مقام معظم رهبری، «رمز هویت ملی ماست». زبان فارسی یکی از چند زبان فاخری است که از گذشته‌های دور، آثار ارزشمندی از آن برجای مانده است. این زبان که دربردارنده ارزش‌های والای انسانی است، قرن‌های متوالی، زبان رسمی و فرهنگی بخش وسیعی از جهان، از آسیای صغیر و بین النهرین و تمام شبه قاره هندوستان بوده است. نه تنها ایرانیان علاقه مند که بسیاری از غیر ایرانیان این زبان را فرا گرفته، بدان شعر سروده و کتاب نوشته اند.

آثار ادبی ایران، آیینۀ اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملت‌ای است که بالنده و شکوفا از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. برگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه آثار منظوم و منثور فرهیختگان اندیشه وری است که با بهره‌گیری از زلال فرهنگ اسلامی، آثاری ماندگار و پرمایه را به یادگار نهاده اند. مطالعه دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به افق‌های شفاف و روشن پرواز می‌دهد و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد. برنامه درسی زبان و ادبیات فارسی در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی ارزشمند دارد، چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از سوی دیگر مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ارزش‌های اعتقادی، فرهنگی و ملی است.

در جهان امروز، نوشتن یکی از مهارت‌های بهتر زیستن است؛ توانایی بیان مقصود در قالب نوشته، نیاز اولیه زندگی اجتماعی و مؤثرترین راه ارتباطی در فضای رسانه‌های نوپدید است. هر کتاب، درحقیقت، تجربه‌ای از نوشتن را به همراه دارد. خواندن دقیق کتاب‌های مناسب، می‌تواند سرمشق درست‌اندیشی و آسان‌نویسی باشد. کتاب‌خوانی، یکی از شیوه‌های مناسب برای رشد اندیشه و افزودن بر توانایی‌های ذهن و زبان است. نویسنده نیز با خواندن، اندیشیدن و نوشتن، به آفرینش نوباوه فکری خود دست می‌یابد. به بیان دیگر، نوشتن، فرزند خواندن است. هرچه بیشتر بخوانیم، توانایی‌های ذهن ما بیشتر نیرو می‌گیرد و کار نوشتن برای ما آسان‌تر می‌شود.

کتاب فارسی و نگارش پایه دوازدهم، بر بنیاد رویکرد عام «برنامه درسی ملی جمهوری اسلامی ایران»، یعنی شکوفایی فطرت الهی، استوار است و با توجه به عناصر پنجگانه (علم، تفکر، ایمان، اخلاق، عمل) و جلوه‌های آن در چهار پهنه (خود، خلق، خلقت و خالق) و بر پایه اهداف «برنامه درسی فارسی»، در چهارده درس سازماندهی و تألیف شده است.

برای اجرای بهتر این برنامه و اثربخشی فرایند آموزش، توجه همکاران ارجمند را به نکات زیر، جلب می‌کنیم:

الف) فارسی:

■ رویکرد خاص برنامه فارسی آموزی، رویکرد مهارتی است؛ یعنی بر آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و فرا زبانی و ادبی تأکید دارد و ادامه منطقی کتاب‌های فارسی دوره ابتدایی و دوره متوسطه اول است؛ به همین روی، لازم است همکاران گرامی از ساختار و محتوای کتاب‌های پیشین، آگاهی داشته باشند.

■ رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فعالیت‌بنیاد و مشارکتی است؛ بنابراین، طراحی و به کارگیری شیوه‌های آموزشی متنوع و روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فعال دانش‌آموزان در فرایند یاددهی — یادگیری، کلاس را سرزنده، بانشاط و آموزش را پویاتر می‌سازد و به یادگیری، ژرفای بیشتری می‌بخشد.

■ در بخش مهارت‌های خوانداری، بایسته است ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسی همچون لحن، تکیه، آهنگ و دیگر خرده مهارت‌ها به طور مناسب، مورد توجه قرار گیرد.

■ با توجه به رویکرد مهارتی، آنچه در بخش بررسی متن اهمیت دارد؛ تحلیل عملی متون است. یعنی فرصتی خواهیم داشت تا متن‌ها را پس از خوانش، بررسی کنیم. این کار، سطح درک و فهم ما را نسبت به محتوای اثر، فراتر خواهد برد. یکی از آسان‌ترین و کاربردی‌ترین شیوه‌های بررسی و تحلیل هر اثر این است که متن در سه قلمرو بررسی شود: زبانی، ادبی و فکری.

■ در آموزش، به ویژه در قلمرو زبانی و ادبی، از بیان مطالب اضافی که به انباشت دانش و فرسایش ذهنی دانش‌آموزان، منجر می‌شود، پرهیز گردد.

■ در بخش «گنج حکمت» و «شعرخوانی» متون با هدف پرورش مهارت‌های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و مهم‌تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده‌اند تا زمینه رشد و تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم، پرورش روحیه نقد و تحلیل متون، فراهم گردد.

■ از متن‌های «شعرخوانی»، با هدف تقویت حافظه ادبی و درک و دریافت در طراحی پرسش‌های «حفظ شعر» می‌توان بهره گرفت.

■ تقویت توانایی فهم و درک متن، یکی از برجسته‌ترین اهداف آموزشی این درس است. ایجاد فرصت برای تأمل در لایه‌های محتوا و همفکری گروه‌های دانش‌آموزی، به پرورش قدرت معناسازی ذهن زبان‌آموزان کمک می‌کند.

ب) نگارش:

بخش نگارش شامل شش درس است که با آموزش سال‌های گذشته پیوند داشته و در جهت تکامل آنها سازمان‌دهی شده است. مجموعه درس‌های کتاب در دو حوزه ارائه می‌شود: نخستین حوزه قلمرو ادب است؛ شامل خاطره‌نگاری، قطعه و نثر ادبی. حوزه دوم قلمرو نوشته‌های ساختارمند و علمی است؛ شامل نامه‌نگاری و مقاله‌نویسی. در این کتاب نیز به سیاق کتاب‌های نگارش پیشین، نویسنده برای نوشتن، مراحل پیش از نوشتن، نوشتن و پس از نوشتن را طی می‌کند؛ به بیان دیگر همه فرایندهای تولید متن که در سال‌های گذشته آموختیم، در این کتاب نیز لازم است.

در هر درس، بعد از متن آموزشی، کارگاه نوشتن در سه بخش «تشخیص»، «تولید متن»، «ارزیابی»، همراه با آموزش مهارت‌های «حکایت‌نگاری»، «مَثَل‌نویسی» و «شعرگردانی» سازماندهی شده است. فعالیت‌های «کارگاه نوشتن» با نظمی علمی و آموزشی به دنبال هم آمده‌اند؛ فعالیت شماره یک با هدف تقویت توانایی بازشناسی و تشخیص، فعالیت شماره دو با هدف تقویت توانایی نوشتن و تولید متن و فعالیت شماره سه با هدف تقویت داوری و توانایی بررسی، تحلیل و نقدنویسی طراحي شده است. «حکایت‌نگاری»، بخشی دیگر از فعالیت‌هاست. در حکایت‌نگاری، تأکید بر بازنویسی به زبان ساده و ساده‌نویسی است. «مَثَل‌نویسی»، تمرینی برای بازآفرینی و گسترش مثل است. در مثل‌نویسی، دانش‌آموزان با افزودن شاخ و برگ به اصل مثل، نوشته جدیدی را خلق می‌کنند. «شعرگردانی»، از دیگر فعالیت‌های نگارشی است که موجب تحکیم آموزه‌های ادبی و تقویت توانایی بازگردانی مفاهیم بلند ادبی به نثر معیار فارسی می‌شود. حکایت، مثل و شعر در بارورسازی ذهن و زبان و پرورش حافظه و تقویت خوب سخن گفتن و زیبا نوشتن، بسیار مؤثر است.

درباره ارزشیابی این کتاب باید یادآور شویم که رویکرد برنامه و محتوای کتاب، «مهارتی» است؛ یعنی برای کسب مهارت نوشتن، ضروری است فرایند آموزش، زایش و بارش فکری، سازماندهی ذهنی، تولید، تمرین و تکرار طی شود. بدین سبب این درس، کاملاً مهارتی و عملی است و در ارزشیابی از آن، جایی برای طرح پرسش‌های دانشی و حفظ کردنی نیست. یکی از اصلی‌ترین دلایل کم بودن حجم و تعداد درس‌ها هم همین است؛ کمتر حرف بزنیم و بیشتر به نوشتن، فرصت بدهیم.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

literature – dept.talif.sch.ir

۱ ملکا، ذکر تو گویم که تو پاک و خدایی
 همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم
 تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی
 نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم کنجی
 ۵ همه عزّی و جلالی، همه علمی و یقینی
 همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی
 لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید
 نروم جز به پیمان ره که تو ام راه نیایی
 همه توحید تو گویم که به توحید سزایی
 تو نماینده فضل تو سزاوار شتایی
 نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی
 همه نوری و سروری، همه جودی و جزایی
 همه میشی تو بکاهی، همه کمّی تو فزایی
 مگر از آتش دوزخ بودش روی رمایی

حکیم سنایی غزنوی

مَتَّ خدای را، عَزَّ وَجَلَّ، که طاعتش موجبِ قربت است و به شکر اندرش مزیدِ نعمت. هر نفسی که فرو می رود، مُمِدِّ حیات است و چون بر می آید، مُفَرِّجِ ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به درآید؟

«إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ».

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاهِ خدای آورد

ورنه، سزاوارِ خداوندی اش کس نتواند که به جای آورد

بارانِ رحمتِ بی حسابش همه را رسیده و خوانِ نعمتِ بی دریغش همه جا کشیده. پردهٔ ناموسِ بندگان به گناهِ فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی به خطایِ مُنْكَر نُبُرد.

فَرَّاشِ بادِ صبا را گفته تا فرشِ زمردین بگسترد و دایهٔ ابرِ بهاری را فرموده تا بناتِ نبات در مهدِ زمین بپرورد. درختان را به خِلْعَتِ نوروزی قبای سبزِ ورق در بر گرفته و اطفالِ شاخ را به قدومِ موسمِ ربیعِ کلاهِ شکوفه بر سر نهاده. عَصَاةٔ تاکی به قدرتِ او شهیدِ فایق شده و تخمِ خرمایی به تربیتش نخلِ باسق گشته.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانی به کفِ آری و به غفلتِ نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرطِ انصاف نباشد که تو فرمان نبری

در خبر است از سرورِ کاینات و مَفخرِ موجودات و رحمتِ عالمیان و صَفوتِ آدمیان و تَتَمُّهٔ
دورِ زمان، محمد مصطفی، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم،

شَفِیعُ مُطَاعٍ نَبِیُّ کَرِیم	قِیمُ جَبِیمُ نَسِیمُ وِسیم
بَلَّغِ الْعُلَیَّ بِکَمَالِهِ، کَشَفِ الدُّجَى بِجَمَالِهِ	خَسَتْ جَمِیعُ خِصَالِهِ، صَلُّوا عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ
چه غم دیوارِ امت را که دارد چون تو پشیمان؟	چه باک از موجِ بحرِ آن را که باشد نوحِ کشتیان؟

هر گه که یکی از بندگان گنهکارِ پریشان روزگار، دستِ انابت به امیدِ اجابت به درگاه
حق جَلَّ وَّعَلَا بردارد، ایزدِ تعالیٰ در او نظر نکند بازش بخواند؛ باز اعراض فرماید. بار دیگرش
به تَضَرُّع و زاری بخواند. حق، سُبْحَانَهُ و تعالیٰ فرماید: يَا مَلَاِئِکَتِیْ قَدْ اَسْتَحْیِیْتُ مِنْ عِبْدِیْ
و لَیْسَ لَهُ غَیْرِیْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ. دعوتش اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و
زاری بنده همی شرم دارم.

کَرَمِ بَیْنِ و لَطْفِ خدایندگار گنه بنده کرده ست و او شرمسار

عاکفانِ کعبهٔ جلالش به تقصیرِ عبادتِ معترف که: مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ، و واصفانِ جلیهٔ
جمالش به تحیرِ منسوب که: مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.

گر کسی وصفِ او ز من پرسد	بی دل از بی‌شان چه گوید باز؟
عاشقانِ کُشتگانِ معشوق اند	بر نیاید ز کُشتگانِ آواز

یکی از صاحب دلان سر به جیبِ مراقبت فرو برده بود و در بحرِ مکاشفت مستغرق شده؛ آن گه که از این معاملات باز آمد، یکی از یاران به طریقِ انبساط گفت: «از این بوستان که بودی، ما را چه تحفه کرامت کردی؟»
گفت: «به خاطر داشتم که چون به درختِ گل رسم، دامنی پُر کنم هدیۀ اصحاب را. چون رسیدم، بوی گُلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت!»

ای مرغِ حشر! عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی‌خبران اند کان را که خبر شد، خبری باز نیامد

گلستان، سعدی



کارگاه درس پژوهی

۱ جدول زیر را به کمک متن درس کامل کنید.

معنا	واژه معادل
دارای نشان پیامبری
شادی بخش
به خدای تعالی بازگشتن
قطع کردن مقرری

۲ از متن درس برای کاربرد هر یک از حروف زیر، سه واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید.

ح (..... - -)

ق (..... - -)

ع (..... - -)

۳ در عبارت زیر نقش دستوری ضمائر متصل را مشخص کنید.

بوی گُلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

۴ به عبارت‌های زیر توجه کنید:

الف) همنشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از همنشین بد.

ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»

در عبارت «الف»، فعل جمله دوم، ذکر نشده است اما خواننده یا شنونده از فعل جمله اول می‌تواند به فعل جمله دوم، یعنی «است» پی ببرد. در این جمله، حذف فعل به «قرینه لفظی» صورت گرفته است.

در عبارت «ب»، جای فعل «داری» یا «دارید» در جمله دوم خالی است اما هیچ نشانه‌ای در ظاهر جمله، شنونده را به وجود «فعل» راهنمایی نمی‌کند، تنها از مفهوم عبارت می‌توان دریافت که فعل «داری» یا «دارید» از جمله دوم حذف شده است؛ در این جمله، حذف به «قرینه معنوی» صورت گرفته است.

هر یک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را «حذف به قرینه لفظی» گویند اما اگر خواننده یا شنونده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی ببرد، «حذف به قرینه معنوی» است. ■ در متن درس، نمونه‌ای برای کاربرد هر یک از انواع حذف بیابید.

۵ واژه‌های مشخص شده، نماد چه مفاهیمی هستند؟

ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

۶ با توجه به عبارت‌های زیر به پرسش‌ها پاسخ دهید.

- بارانِ رحمتِ بی حسابش همه را رسیده و خوانِ نعمت بی دریغش همه جا کشیده.
- فراشِ بادِ صبا را گفته تا فرشِ زمردینِ بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بناتِ نبات در مهدِ زمین پیرورد.

(الف) آرایه‌های مشترک دو عبارت را بنویسید.

(ب) قسمت مشخص شده بیانگر کدام آرایه ادبی است؟

۷ معنی و مفهوم عبارت‌های زیر را به نثر روان بنویسید.

- عاکفانِ کعبه جلالش به تقصیرِ عبادت معترف که: ما عَبْدناک حَقَّ عِبَادَتِکَ.
- یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده.

۸ مفهوم کلی مصراع‌های مشخص شده را بنویسید.

- ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری
- چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان؟

- گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

گنج حکمت گمان



گویند که بطی در آب روشنائی ستاره می دید. پنداشت که ماهی است؛ قصدی می کرد تا بگیرد و هیچ نمی یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید، فرو گذاشت. دیگر روز هرگاه که ماهی بدیدی، گمان بردی که همان روشنائی است؛ قصدی نپیوستی و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.

کلیله و دمنه، ترجمه نصرالله منشی

شعرخوانی در مکتب حقایق

۱ ای بی خبر، بکوش که صاحب خبر شوی
تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی؟
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
مان ای پسر، بکوش که روزی پدر شوی
دست از مس وجود چو مردان ره شوی
تا کیسای عشق بیانی و زر شوی
خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد
آن که رسی به خویش که بی خواب و خور شوی
۵ گر نور عشق حق به دل و جانت اوقد
بالله کز آفتاب فلک خوتر شوی



یک دم غریق بحر خدا شو، گمان مبر	کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی
از پای تا سرست همه نور خدا شود	در راه ذوا بجلال چو بی پا و سر شوی
وجه خدا اگر شودت منظر نظر	زین پس سکتی نماد که صاحب نظر شوی
بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود	در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی
۱۰ گره در سرست هوای وصال است، حافظا	باید که خاک در که اهل هنر شوی

حافظ

درک و دریافت

۱ برای خوانش این شعر، چه نوع آهنگ و لحنی را برمی گزینید؟ دلیل خود را بنویسید.

۲ مفهوم مشترک هر یک از گروه بیت‌های زیر را بیان کنید.

(الف) بیت‌های سوم و پنجم (.....)

(ب) بیت‌های ششم و نهم (.....)

داشتن دوست خوب نعمت بزرگی است و خدا چقدر دوستم داشته که در زندگی از این نعمت برخوردار بوده‌ام؛ به‌ویژه این دوست نازنینی که در نظر دارم خاطرهٔ یک روز با او بودن را حکایت کنم.

دوست من که خود را «ع. پهلوان» می‌خواند و البته نام اصلی اش نه با عین شروع می‌شد و نه اصلاً پهلوانی به قد و قواره و سبک و سیاق زندگی اش برازنده بود، موجود بسیار جالبی بود؛ باریک، استخوانی، سیاه‌چرده با موهایی فرفری و تقریباً آشفته. تا بخواهی روحیهٔ ظریفی داشت؛ شوخ‌طبع و حاضر جواب و نکته‌سنج بود و روزی نبود که یک شیرین کاری جالب از او سر نزد یا دست کم اگر خودش قهرمان داستان خویش نمی‌بود، راوی خوبی می‌شد برای روایت کردن داستانی که شاهد و ناظر آن بود.

آن روز به سرعت می‌آمدم که خود را به اتوبوس سرویس کوی دانشگاه برسانم. تمام توجهم به پیاده‌رو بود و آدم‌هایی که به سرعت در حال رفت و آمد بودند و تمام سعی من این که از اتوبوس جا نمانم. از تقاطع «۱۶ آذر» و «انقلاب» که گذشتم، چشمم به اتوبوس افتاد که داشت حرکت می‌کرد؛ با دو جست خودم را به آن رساندم. راننده مرا که دید، پایش را روی ترمز گذاشت. از پلکان اتوبوس که می‌خواستم بالا بروم، صدای بلندی توجهم را به خود جلب کرد که می‌گفت اتوبوس را نگه دارم تا خود را برساند. شناختمش؛ به راننده گفتم نگه دارد. پذیرفت و ترمز گرفت. برای راننده و دانشجویان نمی‌دانم چه قدر، اما برای من شاید نیم‌ساعتی به درازا کشید تا دوستم سلاسه سلاسه خودش را به اتوبوس برساند. تماشایی بود. هر دو دستش بند بود؛ روی یک دستش یک شانه تخم‌مرغ بود و با آن دیگری چیزی را محکم لای انگشتانش گرفته بود که اصلاً نمی‌شد تشخیص داد. سعی نکنید حدس بزنید؛ چون غیرممکن است بتوانید یک سر سوزن به آنچه میان انگشتان دوستم بود، نزدیک شوید.

بگذارید خودم بگویم؛ یک نصفه تخم‌مرغ بود و دوستم برای اینکه محتویاتش بر زمین نریزد، در کمال آرامش گام برمی‌داشت. آهسته بود؛ آهسته تر شده بود. وارد اتوبوس که شد،

رو کرد به بچه‌ها و گفت: «پیش از آنکه شما از من بپرسید، خودم توضیح می‌دهم. امروز هوس تخم مرغ کردم. در خیابان کارگر شمالی، به صاحب مغازه‌ای گفتم که یک کیلو تخم مرغ می‌خواهم. وزن کرد: چهارده تخم مرغ، کمتر از یک کیلو بود و پانزده تا زیاد تر. به فروشنده گفتم که دقیقاً یک کیلو، نه کم نه زیاد! هر چه تخم مرغ‌ها را عوض کرد، درست در نیامد. عاقبت پيله کردم که یکی را از وسط نصف کند. این همان نصفه است؛ تعجب نکنید. آدم باید جَنَم داشته باشد. بی خود و بی جهت اسمم را ع. پهلوان نگذاشته‌ام.»

آن قدر خندیدیم که بیچاره راننده نزدیک بود پس بیفتد. می‌دانید بیشتر به چه می‌خندیدیم؟ به اینکه در تمام مدت خندیدن، جناب ع. پهلوان آن چنان جدی و شَق و رَق ایستاده بود و به ما نگاه می‌کرد که باید بودید و می‌دیدید!

♦ مؤلفان



نوشته‌ای که خواندید، نمونه‌ای از خاطره‌نگاری است. خاطره، از انواع ادبی و یکی از عام‌ترین و صمیمانه‌ترین گونه‌های نوشتار است که نویسندگان در آن، صحنه‌ها یا وقایعی را که در زندگی‌اش روی داده و در آنها نقش داشته یا شاهدشان بوده است، شرح می‌دهد.

خاطره‌نگاری یکی از ساده‌ترین، بی‌تکلف‌ترین و در عین حال مؤثرترین راه‌ها برای انتقال احساسات خود به دیگران است. این کار آن قدر ساده و بدون تشریفات است که هر کس می‌تواند با رعایت اصول و قواعدی محدود، به ساده‌ترین شکل، اتفاقات تلخ و شیرین مهم یا تأثیرگذار زندگی خود را ثبت و ماندگار کند؛ حوادث و مسائلی از قبیل پیروزی‌ها و شکست‌ها، تجربه‌های تکرار ناشدنی یا به نحوی ارزشمند و متفاوت، دیده‌ها، شنیده‌ها، خوانده‌ها، نوشته‌ها و عواطف و احساسات.

در خاطره‌ای که خواندیم، نکات زیر اهمیت خاصی دارند:

۱. موضوع: خاطره مانند هر متن دیگری به موضوع نیاز دارد اما اهمیت موضوع در خاطره‌نگاری به برجسته بودن رویدادهاست؛ مثلاً «قهرمانی در مسابقات ورزشی نوجوانان» می‌تواند موضوعی برجسته برای نوشتن خاطره باشد.

موضوع خاطره نباید و نمی‌تواند روزمرگی‌های زندگی باشد؛ یعنی مسائل عادی و پیش‌پا افتاده مکرر که هر روز ممکن است برای همگان پیش آید؛ مگر آنکه با طرح جزئیات جذاب، یک رویداد عادی و معمولی را به شکلی دلپذیر و خواندنی به نگارش درآوریم.

نویسنده خاطره‌ای که خواندیم، رویداد خاصی را روایت نکرده است بلکه با شیوه‌ای خاص به توصیف یک رخداد پرداخته است. بی‌همتا بودن موضوع یا روایت بی‌همتا از موضوع، شرط اصلی ثبت خاطره است و نیز رعایت تسلسل و توالی زمانی رویداد که از آن زاویه بتواند دیدی مناسب به خواننده بدهد.

۲. زاویه یا زاویه دید: شخص راوی و زاویه‌ای که از آن به تعریف خاطره می‌پردازد نیز در خاطره‌نگاری اهمیت دارد. روایت‌کننده خاطره، گاه خود در شکل‌گیری رویداد و موضوع نقش دارد و گاه فقط ناظر و شاهد آن رخداد است. بسته به اینکه از چه زاویه، روایت یا مقدمه‌چینی و فضاسازی را برای ثبت خاطره برگزینیم، روایت‌مان تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد و متفاوت می‌شود.

در دو بند زیر خاطره پیش گفته با دو زاویه دید، نوشته شده است. این دو بند را بخوانید و با هم مقایسه کنید.

■ «جوان آن شب به آستانه بیست سالگی پای می نهاد. قرار بود بچه های خوابگاه برایش جشن تولد بگیرند؛ کم کم سال دوم دانشگاه را پشت سر می گذاشت. تمام حواسش به آن شب بود و سعی می کرد زودتر خود را به اتوبوس سرویس کوی دانشگاه برساند که...»

■ «بیست سالم بود؛ قرار بود بچه های خوابگاه برای من جشن تولد بگیرند؛ کم کم سال دوم دانشگاه را پشت سر می گذاشتم. تمام حواسم به آن شب بود و سعی می کردم زودتر خودم را به اتوبوس سرویس کوی دانشگاه برسانم که...»

۳. شروع مناسب: خاطره ای که خواندید با موضوع دوست و وصف او آغاز می شود. شروع مناسب تأثیر خاصی بر نگاه مخاطب دارد و او را به خواندن ادامه متن ترغیب می کند. همچنین با گزینش فضا و مقدم داشتن آن در نوشته، از همان آغاز کار مشخص می کند که کدام بخش از خاطره برای نویسنده اهمیت بیشتری دارد؛ بنابراین لازم است برای آغاز نوشتن، نقشه راهی تنظیم شود و براساس آن گام های بعدی نوشتن برداشته شود. آغازی که برای نقل این خاطره انتخاب شده، ممکن است متناسب با هدف نویسنده به روش های دیگری نوشته شود.

هر یک از نمونه های زیر می تواند آغازی مناسب برای همین خاطره باشد:

الف) شروع خاطره براساس زمان

■ دمدمه های اردیبهشت ۱۳۴۵ بود و نیمروزی بسیار گرم؛ آن سال گرمای تهران بیداد می کرد. زنگ پایان کلاس را به زحمت تحمل می کردم؛ امشب برایم شبی استثنایی بود؛ باید زودتر خودم را به خوابگاه برسانم؛ چون... .

■ ظهر بود؛ آفتاب را درست وسط آسمان شهر میخ کوب کرده بودند. گویا گرمای بیش

از حدّ تحمّل او را هم مثل من سست و بی‌رمق کرده بود. دیرم شده بود. باید هرچه زودتر می‌رفتم؛ چون...

ب) شروع خاطره براساس مکان

■ کلاس انگار تمامی نداشت؛ کلاس دَرَنَدشت ۱۰۱ برایم سلول تنگ و تاریکی شده بود. ثانیه‌های ساعت روی دیوار کلاس از هم فاصله گرفته بودند؛ آخرین بار که به ساعت نگاه کردم، ثانیه‌شمار چنان کند می‌رفت که انگار وزنه‌ای به پایش بسته‌اند. فاصلهٔ میان نیمکت‌ها کم شده بود. شاید هم من خُلقِ تنگ شده بودم. استاد چرا سَرِ رفتن نداشت؟ اگر شب تولد خود او هم بود، همین کار را می‌کرد؟

■ ابرهای سمج بی‌خاصیت، خود را روی تهران پهن کرده بودند؛ نه می‌باریدند و نه زحمت را کم می‌کردند. گویا فقط وظیفه داشتند بالای سر شهر سرپوشی بگذارند تا ما مثل دانه‌های برنج در بخار میان زمین و آسمان حسابی دم بکشیم.

پ) شروع خاطره بر اساس رویدادی خاطره‌انگیز

■ آن روزها دانشگاه تهران ایام پُرالتهایی را می‌گذراند؛ اعتصاب‌های پی‌درپی دانشجویان، دانشگاه را فلج کرده بود. هر روز به بهانه‌ای کلاس را تعطیل می‌کردیم و در برابر در اصلی دانشگاه، رو در روی مردمی که از بیرون ما را تشویق می‌کردند، به شعار دادن می‌پرداختیم. شعارهایمان از گرانی غذا شروع شد و به سیاست کشید.



آیا جز مواردی که برای شروع خاطره‌نگاری برشمردیم، به نظر شما شیوه دیگری نیز وجود دارد که آغازگر مناسبی برای نوشتن خاطره تلقی شود؟ نمونه بیاورید.

۴. سادگی و صمیمیت زبان نوشته: امتیاز خاطره‌نگاری بر سایر انواع نوشتن آن است که لزومی ندارد نویسنده خاطره، از قالب مشخصی پیروی کند؛ مقررات عام نوشتن - که خواهی نخواهی شامل همه نوع نوشته می‌شود - به کنار، در خاطره‌نگاری پیروی از سبک و سیاق ویژه یا اصول و فنون خاصی مورد نظر نیست؛ زیرا خاطره‌نگاری تا حدی قالبی آزاد و به دور از قیدوبند است.

نمونه‌ای بی تکلف از خاطره‌نگاری را با هم بخوانیم:

سوم آذرماه ۱۳۹۵، تهران

از وقتی شازده کوچولو را خریده‌ام، شده است کتاب بالینی من. حتی یک شب هم بی او سر نکرده بودم، مگر چهارشنبه و پنج‌شنبه این هفته که...

اصلاً بگذار از اول حکایت کنم؛ عصر چهارشنبه دوستم، آقای زیبایی آمد و شازده کوچولو را از من به‌مانت گرفت. قول داد که فردا صبح بیاورد، اما نیاورد. عصر هم نیاورد. دلم شور می‌زد؛ به زحمت خوابم برد. فردا که از پادگان برگشتم، راه به‌راه رفتم در خانه دوستم. در زدم. در را که باز کرد، در چهره‌اش چیزی غیرعادی دیدم؛ گیج و منگ بود. سلام داد. بر خلاف همیشه که خود را کنار می‌کشید تا وارد شوم، دستش را به در گرفته بود؛ یعنی که نمی‌خواهد تعارفم کند. به روی خودم نیاوردم؛ گفتم امروز هم پادگان نیامدی. گفت که حالش مساعد نبوده است. راست می‌گفت؛ از چهره‌اش پیدا بود. طاقتم طاق شده بود؛ گفتم:

«چه خبر از شازده کوچولو؟»

سرش را پایین انداخت و با صدایی لرزان گفت:

«حالش خوب نیست؛ سرما خورده!»

به روی خودم نیاوردم؛ حرفش را از سنخ حرف‌های شاعرانه‌ای تلقی کردم که همیشه ورد زبانش بود. سرش را بلند کرد. بی آنکه به چشم‌های من نگاه کند، گفت:

«اگر می‌خواهی عیادتش کنی، بیا داخل؛ توی رختخواب خوابیده!»
 دستم را گرفت. آرام آرام از پله‌ها بالا رفتیم. وارد اتاقش شدیم. رختخواب پهن بود. گوشهٔ
 پتورا بالا زد؛ کتاب شازده کوچولو زیر پتو بود.
 پتورا دوباره رویش انداخت؛ نشست و با سری فروافکنده گفت:
 «پریشب لب حوض نشستم و خواندمش؛ در خلسهٔ ناشی از لذت خواندنش فرورفته
 بودم که ناگهان از دستم سر خورد و افتاد داخل حوض!»
 بعد هم تا مدتی طولانی سکوت کرد. وقت خداحافظی به من توصیه کرد حالا که می‌برم،
 مراقبش باشم؛ شاید هنوز حالش کاملاً خوب نشده باشد!

❖ مؤلفان

خاطره‌گویی و خاطره‌نگاری

خاطره‌گفتنی است یا نوشتنی؟ از آنجا که هدف خاطره به اشتراک گذاشتن تجربه‌های
 شخصی است، هر دو شیوه برای خاطره درست و رواست؛ یعنی وقتی ما واقعه و حادثه‌ای را
 که دیده، خوانده، شنیده یا تجربه کرده‌ایم، برای کسی یا کسانی تعریف می‌کنیم، درحقیقت
 همان کار یا هدفی را دنبال می‌کنیم که از نوشتن خاطره و خوانده شدن آن انتظار داریم؛ با دو
 تفاوت: یکی آنکه نوشته سند است و ماندگار، و دیگر آنکه زبان نوشتار با زبان گفتار در برخی
 از اصول و نکات متفاوت است و شما عملاً این موضوع را در سال‌های گذشته تجربه کرده‌اید.
 گذشته از این تفاوت‌ها مواد خام هر دو شیوه یکی است.

در برگرداندن زبان گفتار به نوشتار اصول زیر را رعایت می‌کنیم:

■ متن یکپارچهٔ گفتاری را در نوشتار به چند بند تبدیل می‌کنیم.

■ بسیاری از تکیه‌کلام‌ها و تکرارها را حذف یا جایگزین می‌کنیم.

■ متن خاطره را با توجه به اجزای جمله در نثر معیار مرتب می‌کنیم؛ مگر آنجا که برای
 تأکید، آگاهانه اجزای جمله جابه‌جا می‌شود.

در تمامی مراحل بالا باید دقت داشته باشیم تا متن از موضوع اصلی دور نشود. خاطره
 زیر به شیوهٔ گفتاری و محاوره‌ای بیان شده است. با رعایت نکات بالا آن را به زبان نوشتاری
 تبدیل کنید.

عملیات خیبر بود جزیرهٔ مجنون به جوون چارده پونزده ساله بچهٔ روستاهای شهر ری بود که با گردان ما ادغام شده بود گردان ما اسمش حضرت علی اکبر بود. تو عملیات تو جزیره شمالی تو تک دشمن به جوری شد که به حساب خیلی سخت شده بود که به قول معروف آتیش از زمین و زمان می بارید خمپاره کاتیوشا هلی کوپتر هواپیما همه می زدند منطقه هم منطقهٔ نیزار و باتلاقی بود فقط به جاده‌ای بود بین نیزار و باتلاق. اونجا سنگر گرفته بودیم پدافند می کردیم مسئول تدارکات ما با موتور صبح زود که آتیش کم می شد می اومد غذا برامون می آورد نمی تونست نزدیک بشه گونی کنسروها رو پرت می کرد تو سنگر و دور می شد اون روز وقتی گونی رو پرت کرد چهل پنجاه متر از سنگر دور تر افتاد زیر آتیش دشمن حال مردمی خواست بره غذاها رو بیاره تیربار دشمن دائم کار می کرد و کسی جرئت نمی کرد بره ظهر بود همون جوون چارده پونزده ساله شهر ری رفتش کنار گونی کنسروها از اون کنسروها برمی داشت پرت می کرد تو سنگر برا ما خودشم زیر آتیش دشمن با خونسردی یکی از کنسروها را باز کرد همون جا نشست و خورد بعد از خوردن کنسرو کار جالبش این بود که ایستاد نمازشم همون جا خوند شجاعت این دلاور کلی به گردان روحیه داد...

◆ به نقل از شهید صفا مظفری

خاطره نویسی در زندگی روزمره

چرا خاطره می نویسیم؟ این پرسش شاید جزئی از یک پرسش کلی تر باشد که اصلاً چرا می نویسیم.

پاسخ این سؤال روشن است:

می نویسیم تا ماندگار شویم؛

می نویسیم تا ارتباط برقرار کنیم؛

می نویسیم تا بیاموزیم و بیاموزانیم.

...

از آنجاکه حوادث و رویدادها فقط یک دلیل ندارند و مانند منشور چندوجهی اند، هر بیننده‌ای تنها به یک زاویه توجه دارد و چه بسا دیدگاه‌ها که از دیدرس دیگران بیرون است؛ بنابراین ثبت هر رویداد با زاویه دیدهای متفاوت به جامع‌نگری می انجامد. از اینکه بگذریم، تنها برخی از افراد هستند که به هر دلیلی به بعضی از وقایع و حوادث دسترسی دارند. شرح

مشاهدات چنین افرادی ممکن است از جهت بیان علت حوادث و تبیین واقعه برای آیندگان بسیار با ارزش باشد؛ مثلاً نویسندهٔ توانمندی مثل بیهقی برحسب موقعیت شغلی خویش (سمت دبیری در دیوان رسالت) به اسرار و رموز آشکار و نهان حکومت غزنوی و چند پادشاه آن اشراف کامل دارد و یادداشت‌های او که بعدها تبدیل به «تاریخ بیهقی» می‌شود، خواننده را با خود همراه می‌کند تا به پنهانی‌ترین زوایای کاخ و قصر پادشاهان غزنوی برود و آنها را به روشنی آینه ببیند.

«روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان» نیز از این جهت که فصلی از تاریخ ایران و حاکمان آن و دادوستد و رابطه‌شان را با دنیای خارج دربردارد، قابل توجه است. «روزها» کتاب ارزشمند خاطرات دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن دربردارندهٔ یک دورهٔ پُرراز و رمز از سرگذشت انسان است.

خاطره‌نگاری در عصر انقلاب اسلامی گسترش فراوان یافت؛ خاطرات دوران مبارزه در عصر پهلوی و نهضت امام خمینی و خاطرات دوران قیام مردمی تا پیروزی انقلاب اسلامی از این شمارند. «خاطرات عزت‌شاهی» که خاطرات جریان‌های سیاسی و شخصیت‌های مبارز در زندان ساواک است و «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی»، خاطرات ارتشبد حسین فردوست، مسئول دفتر ویژهٔ اطلاعات محمدرضا پهلوی، نمونه‌هایی برجسته از خاطره‌نگاشته‌های دوران مبارزه تا پیروزی انقلاب اسلامی قلمداد می‌شوند.



همچنین خاطرات سال‌های دفاع مقدّس بخشی از مهم‌ترین کتاب‌های خاطره در این روزگار به شمار می‌آیند. «کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی»، خاطرات آیت‌الله هاشمی رفسنجانی از دوران انقلاب و هشت سال دفاع مقدّس است. کتاب‌هایی مانند «دا»، «پایی که جا ماند»، «نورالدین پسر ایران»، «من زنده‌ام»، «وقتی مهتاب گم شد» و «زندان موصل» نمونه‌هایی از خاطره‌نگاشت‌های دفاع مقدّس محسوب می‌شوند.



کارگاهِ نوشتن

| تمرین (۱) | به پیوست کتاب مراجعه کنید و متن «روزها»، نوشتهٔ محمدعلی اسلامی ندوشن را بخوانید و به سؤال‌های زیر پاسخ دهید.

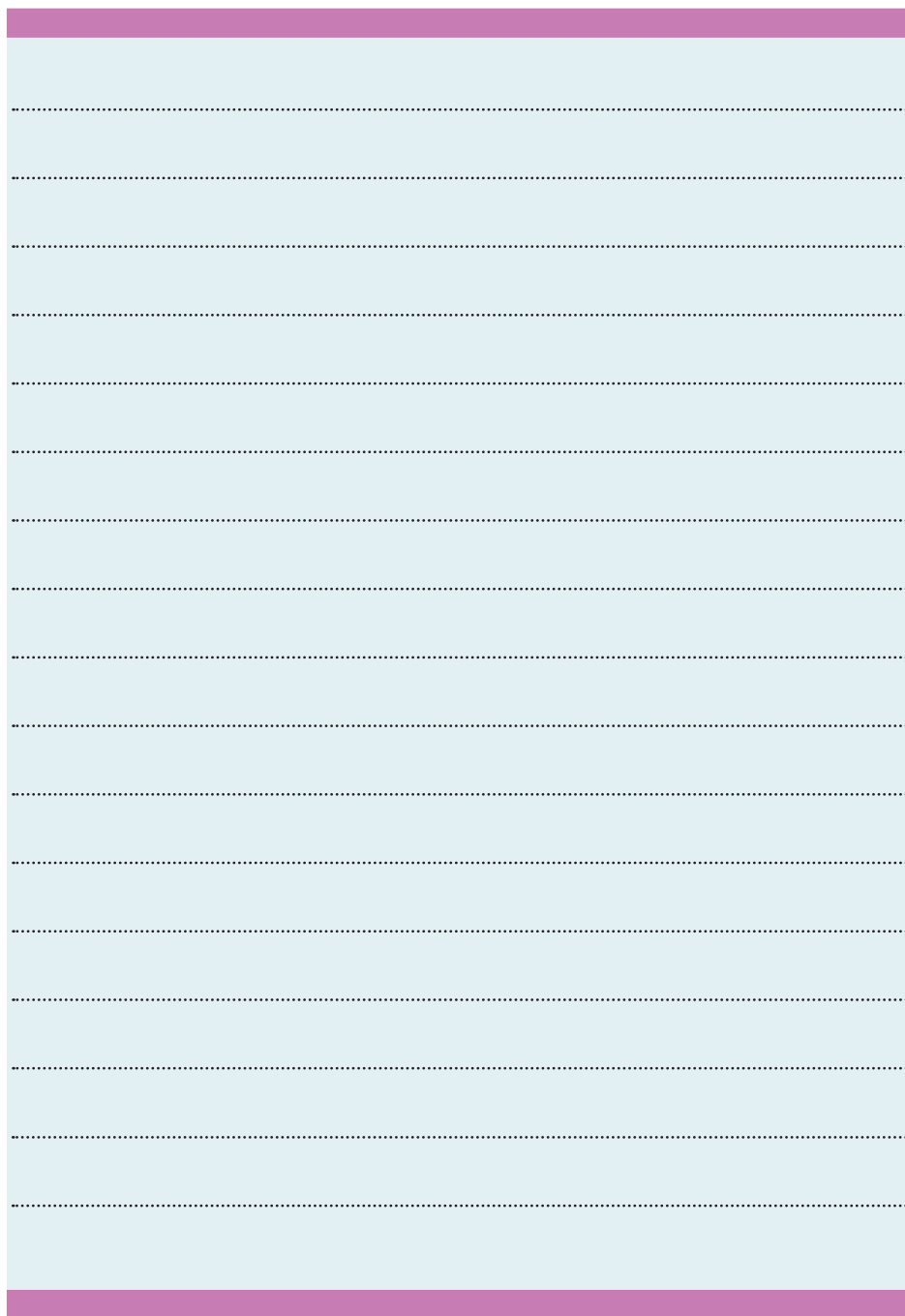
| الف | کدام ویژگی‌ها، این نوشته را به عنوان «خاطره» از سایر قالب‌ها مجزا می‌کند؟

| ب | متن را با توجه به معیارهای زیر بررسی کنید.

- موضوع
- زاویهٔ دید
- شروع
- سادگی و صمیمیت زبان

| تمرین (۲) | یکی از خاطرات زندگی خود را بنویسید.

A large rectangular area for writing. It has a solid purple header bar at the top and a solid purple footer bar at the bottom. The central area is light blue and contains numerous horizontal dotted lines for writing.





تمرین (۳) | نوشته دوستانتان را براساس معیارهای جدول ارزشیابی درس تحلیل کنید.

ردیف	معیارهای ارزیابی	شمارک
۱	ایجاد جاذبه کافی ■ موضوع مناسب ■ روایت مناسب موضوع ■ سادگی و صمیمیت زبان	۶
۲	آغاز مناسب شامل ■ زمان ■ مکان ■ موقعیت	۴
۳	رعایت تسلسل و توالی	۵
۴	زاویه دید مناسب	۳
۵	رعایت نکات املائی و نگارشی	۲
جمع		۲۰

مَثَل‌نویسی

مَثَل‌های زیر را بخوانید. سپس یکی را انتخاب کنید و آن را گسترش دهید.

■ از دل برود هر آن که از دیده برفت.

■ باز فیلش یاد هندوستان کرد.

■ به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی.



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



[illegible]

۱ ای دیو سپید پای در بند
 ای کنبد گیتی ای دماوند
 از سیم به سر کی کله خود
 ز آهن به میان کی کمر بند
 تا چشم بشر نیندت روی
 نهفته به ابر، چهر دل بند
 تا واهی از دم ستوران
 وین مردم نحس دیو مانند
 با شیر سپهر بسته پیمان
 با اختر سعد کرده پیوند
 چون گشت زمین ز جور گردون
 سرد و سیه و نموش و آوند
 بنواخت ز خشم بر فلک مش
 آن مشتی تویی تو ای دماوند
 تو مشتی درشت روزگاری
 از گردش قرن پاپس افکند
 ای مشتی زمین بر آسمان شو
 بر وی بنواز ضربتی چند
 نی نی تو نه مشتی روزگاری
 ای کوه نی ام ز گفته خرسند
 تو قلب فسرده زمینی
 از درد ورم نموده یک چند

تا درد و ورم فرو نشیند
 شو متفجر اسے دل زمانہ
 خاش متشین، سخن ہی گوی
 ۱۵ پنهان کن آتش درون را
 گر آتش دل نہفتہ داری
 اسی مادرِ سرسپید، بشنو
 برکش ز سر این سپید معجز
 بگرای چو اژدہ سائی گرزہ
 ۲۰ بفلکن ز پی این اساسِ تزویر
 برکن ز بن این بنا کہ بید
 زین بی خردانِ سفله بستان
 کافور بر آن ضماہ کردند
 وان آتش خود نہفتہ میند
 افسردہ مباح، خوش ہی خند
 زین سوختہ جان، شنو کی پند
 سوزد جانت، بہ جائت گو کند
 این پندِ سیاہ بخت فرزند
 بشین بہ کیے کہود اورند
 بخروش چو شرزہ شیر ارغند
 بکسل ز ہم این تڑاد و پیوند
 از ریشہ، بنای ظلم بر کنند
 دادِ دلِ مردم خردمند

دیوان اشعار، محمد تقی بہار

کارگاه درس پژوهی

۱ معادل معنایی واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.

- سریر مُلک عطا داد کردگار تو را به جای خویش دهد هر چه کردگار دهد
 - دردناک است که در دام شغال افتد شیر یا که محتاج فرومایه شود، مردِ کریم
- ظهِیرالدین فاریابی
شهریار

۲ از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی داشته باشند، بیابید و بنویسید.

۳ در بیت‌های زیر، ترکیب‌های اضافی را مشخص کنید.

الف) تو مشّتِ درشتِ روزگاری از گردشِ قرن‌ها پس افکند

ب) زین بی‌خردانِ سفلِه بستان دادِ دلِ مردمِ خردمند

۴ در کدام بیت‌ها آرایهٔ «حُسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

۵ در بیت‌های زیر، استعاره‌ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

■ از سیم به سر یکی کُله‌خود ز آهن به میان یکی کمر بند

■ پنهان مکن آتش درون را زین سوخته‌جان، شنو یکی پند

۶ محمّد تقی بهار شعر دماوندیه را در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی سرود. در این سال

به تحریک بیگانگان، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتّاکی‌ها در مطبوعات و آزار وطن‌خواهان و سستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود. بهار این قصیده را با تأثیر پذیری از این معانی گفته است؛ با توجّه به این نکته، به پرسش‌های زیر پاسخ دهید.

الف) مقصود شاعر از «دماوند» و «سوخته‌جان» چیست؟

ب) چرا شاعر، خطاب به «دماوند» چنین می‌گوید؟

«تو قلب فسردهٔ زمینی از درد، ورم نموده یک‌چند»

۷ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

بفکن ز پی این اساس تزویر بگسل ز هم این نژاد و پیوند

۸ مفهوم مشترک سروده‌های زیر را بنویسید.

■ شو منفجر ای دل زمانه وان آتش خود نهفته میسند

بهار

■ دلاخموشی چرا؟ چو خُم نجوشی چرا؟ برون شداز پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟

عارف قزوینی





در لحظات اوّل عملیات که خطوط دشمن شکسته شد، پشت سر نیروهای ما ارتفاعات موسوم به «کله قندی» بود که دشمن با استقرار سلاح‌های زیادی قلّه را در دست داشت. شهید ساجدی با توجّه به اینکه نسبت به همهّ مسائل آگاهی

داشت، روحیه خود را نباخته، احداث یک خاکریز دوجداره را تنها راه حل می دانست. با توجه به امکانات محدود مهندسی و دید و تسلط دشمن، قبول و اجرای این طرح خیلی سخت بود. به ویژه که لازم بود در فاصله زمانی شب تا سپیده دم اجرا و احداث می شد ولی ایشان به اجرای این طرح ایمان داشت و با قاطعیت می گفت: «خاکریز را صبح تحویل می دهیم.»

عملیات احداث خاکریز شروع شد. آن شب برادران جهاد و در رأس آنها شهید ساجدی، آرام و قرار نداشتند. در اولین دقایق صبح، احداث این خاکریز هشت نه کیلومتری به پایان رسید و خاکریزی که به کمک دو نیروی مهندسی شروع شده بود، تقریباً در وسط به هم رسیدند و اتمام خاکریز روحیه عجیبی در بین برادران جهادگر و رزمنده ایجاد کرد اما این کار شهید ساجدی را راضی نمی کرد. او پیش بینی می کرد که با توجه به تسلط دشمن بر ارتفاعات روبه رو و ارتفاعات پشت، امکان زیر آتش گرفتن بچه ها وجود دارد؛ به همین دلیل، مرحله دوم کار را شروع کرد. خاکریزی به طول چند کیلومتر در پشت خاکریز اول که از آن به عنوان خاکریز دو جداره یاد می شود، احداث نمود. آن روز با تدبیر حساب شده شهید ساجدی، رزمندگان توانستند در برابر نیروهای دشمن مقاومت کنند و به پیروزی رسند.

روایت سنگر سازان ۲، عیسی سلمانی لطف آبادی



دو متن زیر را که هر دو توصیف یک پدیده است با هم مقایسه کنید.

■ کوه‌ها، برجستگی‌های بلندی هستند که برخی از آنها آتش‌فشانی می‌کنند. در درون کوه‌ها، گاه بر اثر بارش برف و باران، آب‌هایی اندوخته می‌شود که به شکل چشمه از آنها می‌جوشد. قلّه برخی کوه‌های بلند در تمام سال پوشیده از برف است. قلّه دماوند-بلندترین کوه ایران- از آن جمله است.

■ کوه‌ها بوسه بر آسمان می‌زنند و گاه گدازه‌های خشم خویش را بیرون می‌ریزند. چشمه‌هایی که از درون کوه چشم می‌گشایند محصول دستِ کریم و مهربان برف و بارانی هستند که سخاوتمندانه کوه‌ها را می‌نوازند و سیراب می‌سازند. قلّه بشکوه دماوند- این دیو سپید پای در بند- همچون قلّه‌های بلند و برف‌آلود جهان، گویی پرچم صلح و صفا و صمیمیت برافراشته دارد.

متن اول یک متن زبانی است؛ متنی ساده، بدون بهره‌گیری از تخیل و احساس و متن دوم یک متن ادبی است. متن یا نثری که به زیبایی‌های ادبی آراسته شود، «نثر ادبی» خوانده می‌شود.

نویسنده برای تبدیل یک متن زبانی به متن ادبی از عناصر زیر بهره می‌گیرد:

■ خیال و احساس

■ انتخاب واژه‌های مناسب

خیال و احساس

با مقایسه دو نمونه آمده می‌بینیم که بهره‌گیری از عنصر خیال و احساس، متن دوم را در مقایسه با متن اول زیباتر و دلپذیرتر کرده است. این ویژگی‌ها باعث

می‌شود تا با خواندن متن دوم، عواطف و احساسات ما برانگیخته شود و با خواندن یا شنیدن متن از التذاذ ادبی بهره‌مند شویم.

نویسنده در خیال خود کوه‌ها را مانند انسان انگاشته است و به جای «برجستگی‌های بلند» چنین گفته است: «کوه‌ها بوسه بر آسمان می‌زنند»؛ این زیباسازی متن حاصل کاربرد آرایهٔ «تشخیص» است. در ادامه برای آتش‌فشانی کوه‌ها تعبیر «گدازه‌های خشم» به کار رفته و «خشم» نیز ویژگی «انسان» است. چشم‌گشودن چشمه و کریم و مهربان دانستن برف و باران نیز نمونه‌هایی از آرایهٔ تشخیص هستند که متن را زیبا و خیال‌انگیز ساخته است.

نویسنده برای خلق متن دوم، نیازمند تأمل و درنگ کافی بوده است تا مثلاً به جای آتش‌فشانی، گدازه‌های خشم بگوید و به جای قلّهٔ سپید و برف‌آلود دماوند، تعبیری از ملک‌الشعرا بهار یعنی «دیو سپید پای در بند» را به کار ببرد.

به نمونهٔ زیر دقت کنید:

■ **جملهٔ زبانی**

● خورشید غروب کرد.

■ جملات ادبی

- آب از سر خورشید گذشت و در افق غرق شد.
 - خورشید چشم‌های خود را بست.
 - خورشید چون سیبی سرخ در دامان افق غلتید.
 - خورشید خرامان خرامان در افق خزید و خود را در چمنزار آسمان پنهان کرد.
 - خورشید در افق فرونشست و ماه برخاست.
 - خورشید چشم بست و فرونشست.
- آنچه جملهٔ زبانی «خورشید غروب کرد» را به عبارت و نثر ادبی تبدیل کرده، استفاده از عنصر خیال و احساس است که در قالب آرایه‌های ادبی نمود یافته است.

|| فعالیت (۱) ||

جملهٔ زبانی زیر را به نثر ادبی تبدیل کنید.

زمستان گذشت و بهار آمد.

..... ●

..... ●

..... ●

..... ●

..... ●

انتخاب واژه‌های مناسب

متن‌ها از واژه‌ها ساخته می‌شوند؛ واژه‌های قاعده‌مند و خوش ترکیب، متن را جذاب‌تر می‌کنند. هر کلمه دو وجه دارد:

■ لفظ

■ معنی

واژه‌ها به دلیل داشتن لفظ و معنی متمایز، بار عاطفی متفاوتی را منتقل می‌کنند. در نثر ادبی لازم است نویسنده با انتخاب واژه‌های مناسب، هم اطلاعات را منتقل کند و هم حس مخاطب را تحریک کند. به عنوان نمونه در متن ادبی ابتدای درس، نویسنده دربارهٔ برف و باران گفته است: کوه‌ها را می‌نوازند و سیراب می‌سازند. انتخاب واژه‌های «می‌نوازند» و «سیراب می‌سازند» تزریق حس به متن زبانی است. همچنین انتخاب واژه‌های «صلح و صفا و صمیمیت» با ضرب‌آهنگ خاص خود، موسیقی سخن را زیباتر کرده است. نویسندهٔ متن و نثر ادبی نیازمند درنگ و تأمل و تجربهٔ بیشتر نسبت به نویسندهٔ متن زبانی است؛ یعنی تنها به «چه گفتن» توجه ندارد بلکه برای تأثیرگذاری بیشتر «چگونه گفتن» را نیز در نظر دارد. شاید بتوان نثر ادبی را به ساختمانی تشبیه کرد که سازنده و معمار آن تنها به «ساختن برای سکونت» نمی‌اندیشد بلکه از ذوق و هنر برای لذت بردن از نماها و سازه‌ها نیز بهره می‌گیرد.

بسیاری از متن‌های ماندگار ادبیات فارسی از گذشته تا به امروز، ارزش ادبی خود را مدیون همین زیبایی‌ها هستند؛ گلستان سعدی، بهارستان جامی، کلیله و دمنهٔ نصرالله منشی، مرصادالعباد نجم رازی، منشآت قائم‌مقام فراهانی و برخی آثار نویسندگان معاصر، نثر ادبی به شمار می‌آیند.

متن زبانی زیر، درباره دریاست؛ آن را به متن ادبی (نثر ادبی) تبدیل کنید.

دریاها، آب‌های گسترده در سطح زمین هستند. موج‌های دریا به‌ویژه در هنگام وزش باد به چند متر می‌رسند. دریاها، منابع غذایی و بزرگ‌ترین پشتوانه اقتصادی کشورها به شمار می‌آیند.

کاربرد نثر ادبی در زندگی روزمره

از نثر ادبی در انواع نوشته‌ها استفاده می‌شود؛ در داستان‌ها، خاطره نگاری‌ها، نامه‌ها، زندگی‌نامه‌ها، نمایشنامه‌ها و فیلم‌نامه‌ها، پیامک‌ها، کارت‌های عروسی، پیام‌های تبلیغی در سطح شهرها و جاده‌ها، پیام‌های سوگ و سور. گستردگی کاربرد نثر ادبی، نشان از ظرفیت این نوع نثر در زندگی امروز دارد. به نمونه‌های صفحه بعد توجه کنید:

■ شادباش

● نشر زبانی

پدر و مادر عزیز! بازگشت از سفر حج و زیارت خانه خدا را تبریک و تهنیت و به شما خوشامد می‌گوییم.

از طرف فرزندان

● نشر ادبی

کبوتران سپیدبال عشق! مبارک باد بال و پرگشودن عارفانه‌تان در حرم محبوب و جرحه‌نوشی‌تان از زمزم الهی.

از طرف فرزندان

■ پیامک

● نشر زبانی

- دوست عزیزم امین! پیوندتان را شادباش و تبریک می‌گوییم.

● نشر ادبی

- دوست عزیزم امین! گره خوردن دو لبخند آسمانی و هم «آهنگی» ضربان دو قلب عاشق، در سپیده‌دم زندگی مشترک، خجسته و مبارک!

■ تابلوی اطلاع‌رسانی

● نشر زبانی

با کلاه ایمنی برانید تا سالم بمانید.

● نشر ادبی

سر بی کلاه به باد خواهد رفت!

دو تابلوی اطلاع‌رسانی به دو گونهٔ نثر زبانی و نثر ادبی برای حمایت از کالای ایرانی بنویسید.

● نثر زبانی

.....

.....

● نثر ادبی

.....

.....



آخرین نمونه‌هایی که از نثر ادبی خواندید، بسیار کوتاه بود. نثر ادبی ممکن است کوتاه باشد؛ مانند پیامک، پیام‌های اطلاع‌رسانی، و ممکن است در آثار طولانی و بلند مانند رمان‌ها، زندگی‌نامه‌ها و فیلم‌نامه‌ها به کار گرفته شود. یکی از شاخه‌های نثر ادبی، قطعهٔ ادبی است که در آینده دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

کارگاهِ نوشتن

| تمرین (۱) | متن‌های زیر را بخوانید و آنها را بر اساس دو عنصر خیال و احساس و انتخاب واژه‌های مناسب بررسی کنید.

الهی، به حرمت آن نام که تو خوانی و به حرمت آن صفت که تو چنانی، دریاب که می‌توانی.
الهی، عمر خود به باد کردم و بر تن خود بیداد کردم، گفתי و فرمان نکردم، درماندم و درمان نکردم. الهی، عاجز و سرگردانم، نه آنچه دارم، دانم و نه آنچه دانم، دارم.

♦ **رسائل جامع فارسی، خواجه عبدالله انصاری**

آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هرگاه مشیت خونین و بی‌تاب قلبم را در زیر باران‌های غیبی سکوتش می‌گیرم و نگاه‌های اسیرم را همچون پروانه‌های شوق در این مَزَعِ سبزِ آن دوست شاعرم رها می‌کنم، ناله‌های گریه‌آلود آن روح دردمند و تنها را می‌شنوم، ناله‌های گریه‌آلود آن امام راستین و بزرگم را که چون این شیعه گمنام و غریبش... سر در حلقوم چاه می‌برد و می‌گریست. چه فاجعه‌ای است در آن لحظه که یک مرد می‌گرید... چه فاجعه‌ای!

♦ **کویر، دکتر علی شریعتی**

.....

.....

.....

| تمرین (۲) | متنی ادبی دربارهٔ یک صبح سرد و برفی زمستان بنویسید.



A series of horizontal dotted lines for writing, consisting of 20 lines.





Handwriting practice lines consisting of 18 sets of three horizontal dotted lines.





| تمرین (۳) | نوشته‌ی دوستانتان را بر اساس معیارهای جدول ارزشیابی درس تحلیل کنید.

ردیف	معیارهای ارزیابی	شمارک
۱	بیان دقیق و درست موضوع	۵
۲	بهره‌گیری از خیال و احساس	۵
۴	بهره‌گیری از واژه‌های مناسب	۴
۳	نظم و انسجام مطالب	۴
۵	رعایت نکات املائی و نگارشی	۲
جمع		۲۰

شعرگردانی

شعر زیر را بخوانید و برداشتِ خود را از آن بنویسید.

عشق، شوری در نهادِ ما نهاد	جان ما در بوتهٔ سودا نهاد
گفت‌وگویی در زبان ما فکند	جست‌وجویی در درون ما نهاد
دم‌به‌دم در هر لباسی رخ نمود	لحظه‌لحظه جای دیگر پا نهاد

فخرالدین عراقی



بدان که از جمله نام‌های حُسن یکی «جمال» است و یکی «کمال». و هر چه موجودند، از روحانی و جسمانی، طالب کمال‌اند. و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد؛ پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالبِ حُسن‌اند و در آن می‌کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن - که مطلوب همه است - دشوار می‌توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود؛ الا به واسطهٔ عشق، و عشق، هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده، روی ننماید.

محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاص‌تر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاص‌تر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی، محبت نباشد.

پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه، عشق. و به عالم عشق - که بالای همه است - نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایهٔ نردبان نسازد.

فی حقیقة‌العشق، شهاب الدّین سهروردی

* * *

سودای عشق

در عشق قدم نهادن کسی را مسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار
عشق کند. عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری نهد. هر جا که رسد، سوزد
و به رنگ خود گرداند.

در عشق کسی قدم نهادن گش جان نیست با جان بودن بر عشق در سالمان نیست

ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد
به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا برساند؛ پس عشق از بهر این معنی، فرض راه آمد.
کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه
زندگانی کند؟! حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می یاب.
سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید. هر که
عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد، و خودرای بود. عاشقی بی خودی و بی رای باشد.

در عالم پیر، هر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

ای عزیز! پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه
که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان، آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان
زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.
این حدیث را گوش دار که مصطفی ﷺ گفت: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا عَشَقَهُ وَ عَشَقَ عَلَيْهِ فَيَقُولُ
عَبْدِي أَنْتَ عَاشِقِي وَ مُجْتَبِي، وَ أَنَا عَاشِقٌ لَكَ وَ مُحِبٌّ لَكَ إِنْ أَرَدْتُ أَوْ لَمْ تُرِدْ.» گفت: «او بنده
خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محبّ مایی، و ما
معشوق و حبیب توایم [چه بخواهی و چه نخواهی].»

تمهیدات، عین القضاات همدانی

کارگاه درس پژوهی

۱ از متن درس، معادل معنایی برای قسمت‌های مشخص شده، بیابید.

■ بیم آن است کز غم عشقت سر برآرد دلم به شیدایی فخرالدین عراقی

■ در دهر کس را که بینی در حقیقت چاره دارد من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم

فروغی بسطامی

۲ واژه‌های مهمّ املایی را در متن درس بیابید و بنویسید.

۳ به جمله‌های زیر و نقش دستوری واژه‌ها توجه کنید:

الف) عشق، آزادی است.

نهاد مسند فعل اسنادی

ب) برخی عاشق را دیوانه می‌پندارند.

نهاد مفعول مسند فعل

پ) عشق حقیقی، دل و جان را پاک می‌گرداند.

نهاد مفعول مسند فعل

در جمله‌هایی که با فعل اسنادی (است، بود، شد، گشت، گردید و ...) ساخته می‌شوند؛

«مسند» وجود دارد؛ مانند جمله «الف». در جمله مذکور، «مسند»، یعنی «آزادی» به

«نهاد»، یعنی «عشق» نسبت داده شده است.

با برخی از فعل‌ها می‌توان جمله‌هایی ساخت که علاوه بر مفعول، دربردارنده «مسند»

نیز باشند؛ مانند جمله‌های «ب» و «پ».

در جمله «ب» واژه «دیوانه» که در جایگاه «مسند» قرار گرفته است، درباره چگونگی

«مفعول»، یعنی «عاشق» توضیح می‌دهد: در واقع می‌توانیم بگوییم: «عاشق، دیوانه

است.» در جمله «پ»، «مسند» یعنی واژه «پاک»، کیفیتی را به «مفعول»، یعنی «دل

و جان» می‌افزاید؛ به بیان دیگر می‌توان گفت: «دل و جان، پاک است.»

بنابراین جمله‌هایی نظیر «ب» و «پ» را می‌توان به جمله‌هایی با ساختار «نهاد + مسند + فعل» تبدیل کرد.

عمده فعل‌های این گروه عبارت‌اند از:

- «گردانیدن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «نمودن، کردن، ساختن»
- «نامیدن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «خواندن، گفتن، صدا کردن، صدا زدن»
- «شمردن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «به‌شمار آوردن، به حساب آوردن»
- پنداشتن و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «دیدن، دانستن، یافتن»

توجه: در برخی از جمله‌ها، «مسند» همراه با «متمم» به کار می‌رود. کاربرد چنین جمله‌هایی در زبان فارسی اندک است؛ نمونه:

■ مردم به او دهقانِ فداکار می‌گفتند.

نهاد متمم مسند فعل

در جمله مذکور، «مسند» یعنی «دهقانِ فداکار»، درباره «متمم» (او) توضیحی ارائه می‌دهد؛ یعنی می‌توانیم بگوییم: «او دهقانِ فداکار است.»

■ اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

(الف) نهاد + مسند + فعل

(ب) نهاد + مفعول + مسند + فعل

۴ کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سروده زیر بررسی و مقایسه کنید.

بین آخر که آن پروانه خوش چگونه می‌زند خود را به آتش

چو از شمع رسد پروانه را نور درآید پر زنان پروانه از دور عطار

۵ برای هر یک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

- کنایه (.....)
تشبیه (.....)
سجع (.....)

۶ سهروردی، شرط دستیابی به عالم عشق را چه می‌داند؟

۷ درک و دریافت خود را از عبارت‌های زیر بنویسید.

الف) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید.
ب) ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.

۸ درباره ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

الف) صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع
لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست
هوشنگ ابتهاج

ب) من که هر آنچه داشتم اول ره گذاشتم
حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو
محمد علی بهمنی

پ) بی‌عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟
یعنی اگر نباشی، کار دلم تمام است
حسین منزوی

گنجِ حکمت آفتابِ جمالِ حق

پادشاهی به درویشی گفت که مرا آن لحظه که تو را به درگاه حق، تجلی و قرب باشد، یاد کن.

گفت که: «چون من در آن حضرت رسم و تابِ آفتابِ آن جمال بر من زند، مرا از خود یاد نیاید؛ از تو چون یاد کنم؟! اما چون حق تعالی بنده ای را گزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن او را بگیرد و از او حاجت طلبد، بی آنک آن بزرگ، نزد حق یاد کند و عرضه دهد، حق، آن را برآرد.»

فیه ما فیه، مولوی



شعر خوانی صبح ستاره باران

۱ ای مهربان تر از برگ در بوسه‌های باران
آینه نگاهت، پیوند صبح و سحر
باز آ که در هوایت خاموشی جوئم
ای جویار جاری! زین سایه برگ مکرر
۵ گفتی: «به روزگاران محسری نشسته» گفتم:
پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند
وین نغمه محبت، بعد از من و تو ماند
میداری ستاره، در چشم جویاران
لجندگاه گاهت، صبح ستاره باران
فریادها براگنجت از سنگ کوهساران
کاین گونه فرصت از کف دادند بی شماران
«بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران»
دیوار زندگه را زین گونه یادگاران
تا در زمانه باقی ست آواز باد و باران

مثلی درخت، در شب باران، محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)

درک و دریافت

- ۱ شعر را از نظر لحن و آهنگ خوانش بررسی کنید.
- ۲ شفیعی کدکنی، در کدام بیت، از شاعری پیشین تأثیر گرفته است؟ توضیح دهید.

نگارش ادبی (۲): قطعه ادبی

پیش از این دانستیم نثر دو گونه است: نثر زبانی و نثر ادبی. نثر زبانی معمولاً در نوشتن گزارش‌ها، مقاله‌ها، متن‌های آموزشی و اداری استفاده می‌شود. در نثر زبانی عناصر خیال، احساس و آرایه‌های ادبی به کار نمی‌رود تا مسیر برداشت‌های گوناگون بسته شود. مثلاً اگر متن قانون با آرایه‌های ادبی همراه شود، برداشت‌های متفاوت، امکان اجرای دقیق آن را با مشکل مواجه می‌سازد. اما نویسندگان در نثر ادبی به مدد تخیل از عناصری مانند تشبیه، استعاره، کنایه، سجع، تضاد، واج‌آرایی و آشنایی‌زدایی استفاده می‌کند و متنی می‌آفریند که زیبا، خوش‌آهنگ، تأثیرگذار و در ذهن و زبان مانا تر است. گاه نویسندگان به نوشتن متن‌هایی می‌پردازند که متأثر از حالات عاطفی مانند شادی، غم، عشق، ترس و شگفتی است. مشاهده پدیده‌های طبیعی مانند طلوع و غروب خورشید، دریا، جنگل، سیل، زلزله، برخورد با حوادث و رویدادهای زندگی مانند تولد، مرگ، ازدواج، شکست و پیروزی، و رخدادهای اجتماعی مانند انقلاب، فقر، مهاجرت از آن جمله است. این مشاهدات زمینه نوشتن متن‌هایی می‌شود که در صورت بهره‌گیری از خیال و احساس در آنها و به شرط کوتاه بودن، قطعه ادبی نامیده می‌شوند. قطعه ادبی ممکن است محصول برانگیخته شدن احساس بر اثر تماشای فیلم، خواندن شعر، شنیدن یک خبر تأثیرگذار یا یک نکته بدیع و برانگیزاننده باشد. به این نمونه توجه کنید:

چراغ سبز

«چراغ راهنما قرمز می‌شود، ترمز می‌کنیم و پشت چراغ قرمز می‌ایستیم. در همین لحظه چند پرنده از روی سیم‌های برق بالای سرمان برمی‌خیزند، بال‌زنان از چراغ قرمز رد می‌شوند و به طرف دیگر خیابان می‌روند. چرا پرنده‌ها چراغ قرمز را رعایت نمی‌کنند؟!»

اما پرنده‌ها که ماشین نیستند!

آیا تنها ماشین‌ها و قطارها و کشتی‌ها و هواپیماها چراغ راهنما دارند؟

چرا باد که می‌آید، بدون توجه به چراغ راهنما از چهارراه‌ها می‌گذرد؟

چرا وقتی که «سیل» می‌آید، هیچ کدام از قوانین راهنمایی و رانندگی را رعایت نمی‌کند؟ از کوچه‌ها و خیابان‌ها و چراغ قرمزها رد می‌شود، همه چیز را خراب می‌کند و خیابان‌های جدید می‌سازد!

اما سیل و باد که ماشین نیستند تا پشت چراغ قرمز، ترمز کنند و به احترام قانون بایستند!

آیا آنها هیچ قانونی را رعایت نمی‌کنند؟

نه! فکر می‌کنم آنها هم هر کدام برای خودشان قانونی دارند و چراغ راهنمای خودشان را رعایت می‌کنند! مثلاً روزها که چراغ زرد آسمان روشن می‌شود، پرندگان به پرواز درمی‌آیند و غروب که چراغ آسمان قرمز می‌شود به آشیانه باز می‌گردند. پروانه‌ها هم وقتی که چراغ چمن سبز می‌شود به پرواز درمی‌آیند و هنگامی که به چراغ قرمز چمن می‌رسند، توقف می‌کنند.

چراغ درختان که زرد و قرمز می‌شود، پاییز از چهارراه فصل‌ها می‌گذرد.

خلاصه ماشین‌ها، آدم‌ها و پرندگان و همه موجودات برای خودشان قوانین راهنمایی دارند.

اما آیا قوانین راهنمایی برای ماشین‌ها و آدم‌ها یکسان است؟

نه! ماشین‌ها همیشه باید قوانین راهنمایی را رعایت کنند ولی آدم‌ها که ماشین نیستند تا در همه جا این قوانین را رعایت کنند!

زیرا زندگی تنها یک خیابان نیست که سر همه چهارراه‌های آن چراغ راهنما گذاشته باشند و جایی مخصوص عابر پیاده خط کشی کرده باشند.

زیرا بعضی از قسمت‌های زندگی اصلاً آسفالت نشده است، بلکه جاده‌ای است سنگلاخ و پرپیچ و خم و پر از دره و پرتگاه.

زیرا در بعضی از قسمت‌های زندگی اصلاً جاده‌ای پیدا نیست.

زیرا در بعضی از راه‌ها فقط یک جای پا، جاده را نشان می‌دهد.

زیرا در بعضی از جاها حتی جای پای هم پیدا نیست و ما اولین رهگذر آن راه هستیم که جای پای ما جاده را می‌سازد.

زیرا در بعضی از قسمت‌های زندگی اصلاً راه عبور نیست، بلکه کوهی است که باید با چنگ و دندان از صخره‌های سخت و عمودی آن بالا رفت.

در چنین چهارراه‌هایی هیچ چراغ راهنمایی نیست، به جز چراغی که در دل‌های ما روشن است.

در چنین راه‌هایی اگر ناگهان چراغ قرمز خون، به علامت خطر روشن شود، آیا باید بایستیم و از رفتن بمانیم، یا خطر کنیم و پیش برویم تا چراغ سبز را برای دیگران روشن کنیم؟ در همین فکرها هستیم که ناگهان چراغ راهنما پیش روی ما سبز می‌شود؛ به راه می‌افتیم.»

♦ بی‌بال پریدن، قیصرامین پور

فعالیت (۱)

با توجه به متن «چراغ سبز» به پرسش‌های زیر پاسخ دهید.

■ الف) همان‌گونه که در پایه نهم خواندید بخش‌های اصلی متن شامل موضوع، مقدمه (زمینه‌چینی)، تنه (بدنه) و نتیجه (پایان‌بندی) است. این بخش‌ها را در متن مشخص کنید.

■ ب) وجود چه عناصری در این متن سبب شده است آن را قطعه ادبی بنامیم؟ آنها را در متن مشخص کنید.



بسیاری از متن‌هایی که در سال‌های گذشته در توصیف موضوعاتی چون بهار، تابستان، پاییز، زمستان، ستایش شهیدان، انقلاب، عاشورا و انتظار نگاشته‌اید و از آن با عنوان «انشا» یاد شده است، قطعه ادبی هستند.

امروزه هرگاه سخن از «انشا» به میان می‌آید منظور، عمده نوشته‌های کوتاه و زیباست که آنها را می‌توان قطعه ادبی نامید.

متن «چراغ سبز» قطعه ادبی است.

برای نگارش قطعه ادبی لازم است به ویژگی‌های زیر توجه کنیم:

۱. نگاه تازه و بدیع به موضوع یا پدیده

اگر پدیده یا موضوع را آن‌گونه که نگاه‌های عادی و معمولی می‌بینند توصیف کنیم و به همان توصیفات کلیشه‌ای و تکراری بپردازیم، متن ملال‌آور و غیرجذاب خواهد شد. طرح ناگفته‌ها و نادیده‌ها و ابعاد ناگلویده پدیده‌ها، زمینه حلاوت و جذابیت متن را فراهم می‌آورد. نویسنده قطعه ادبی «چراغ سبز»، پدیده چراغ سبز و قرمز را تکیه‌گاه پرداختن به یکی از موضوعات مهم زندگی انسان یعنی «مسیر زندگی» قرار داده است.

هر موضوعی و هر پدیده‌ای می‌تواند زمینه‌ساز نوشتن قطعه ادبی شود. نگاه متفاوت به پدیده‌ها و پرهیز از توصیف‌های کلیشه‌ای و تکراری، توجه و کنجکاوی خواننده را برمی‌انگیزد. اگر حرف‌های معمولی و همیشگی درباره بهار، تابستان، پاییز و زمستان گفته شود یا درباره موضوعات و مفاهیمی چون عشق، خدا، شادی، عدالت، آزادی، انقلاب، عاشورا، انتظار و غم به تکرار توصیف‌ها و تصویرهایی که پیش‌تر گفته‌اند بپردازیم، متنی چندان جذاب و دلپذیر پدید نخواهد آمد.

۲. استفاده بجا و به‌اندازه از آرایه‌های ادبی

نثر ادبی به دلیل بهره‌بردن از عنصر خیال، سرشار از آرایه‌های ادبی است. نویسنده با بهره‌گیری از آرایه‌هایی چون تشبیه، تشخیص، استعاره، مراعات نظیر و تضاد متنی زیبا، جذاب و تأثیرگذار می‌آفریند.

می‌توانید بگویید در جمله «چراغ درختان که زرد و قرمز می‌شود، پاییز از چهارراه فصل‌ها می‌گذرد» چه آرایه‌هایی دیده می‌شود؟

آرایش غلیظ متن با آرایه‌ها و نبود تناسب بین آنها نه تنها ممکن است متن را از سادگی و زیبایی طبیعی دور کند، بلکه چه بسا متنی مصنوعی و حتی پیچیده پدید می‌آورد. بعضی از متن‌های مسجع کهن که از تشبیه و استعاره و سجع و تضاد و کنایه و تلمیح لبریز شده‌اند، از این جمله‌اند. شیرینی بیش از حد، دل‌زدگی می‌آورد. متنی که آرایه‌ها به اندازه در آن به کار نرود به خوراکی شبیه است که شوری یا شیرینی آن دل را بزند. خوب گفته‌اند که: اندازه نگه‌دار که اندازه نکوست.

۳. آغاز زیبا و گاه متفاوت، ادامه مناسب و پایان بندی تأثیرگذار

آنگاه که قطعه ادبی از ویژگی‌های زیر برخوردار باشد، مخاطب را با خود همراه می‌سازد و بر او تأثیری ژرف و ماندگار می‌نهد:

■ شروعی زیبا داشته باشد.

■ ادامه و تداوم مناسب داشته باشد.

■ پایان آن تفکربرانگیز و همراه با آشنایی زدایی (غافل‌گیری و اعجاب‌آوری) باشد.

متن قطعه ادبی نه مانند پیامک‌ها، تابلوها و نوشته‌های تبلیغاتی خیلی کوتاه است، نه مانند کتاب، بلند و طولانی است. قطعه ادبی معمولاً از چند صفحه تجاوز نمی‌کند.

متنی که در پی می‌آید، دارای ویژگی‌هایی است که شناختیم:

زمستان.... بهار!

«بهار کلاغ‌ها، زمستان است»

موسیقی زمستان، قارقار کلاغ‌هاست.

در غربت بلبل و بهار، قارقار کلاغ در باغ حکومت می‌کند.

تناقض برف و کلاغ، در زمستان به وحدت می‌رسد!

این تنها قصه دنیای بیرون نیست، که جهان درون نیز چنین است.

تنها در بیرون زمستان، کلاغ حکمرانی نمی‌کند، در درون زمستان ما نیز کلاغ شیطان قارقار می‌کند.

چون که زاغان خیمه بر بهمن زدند
بلبلان پنهان شدند و تن زدند
مولوی

اگر جانمان بهارانه شود، بلبلان بر شاخهٔ قلبمان می‌نشینند.
درون ما میزبان نغمه‌های شورانگیز و شیرین می‌شود.
به انجماد و یخبندان، تن نسپاریم. کمی خورشید را به ضیافتکدهٔ قلبمان دعوت کنیم. کمی گرما
و چند قطرهٔ باران در ما گل می‌رویاند و گل، آغازِ بلبل است. بلبل از مشرق گل طلوع می‌کند.
زمستان، بهار کلاغ‌هاست. تا از زمستان نگذری، بهار به تو سلام نخواهد داد.
بهار را سلامی هماره باید گفت.»

♦ مؤلفان

فعالیت (۳)

پس از مطالعهٔ متن بالا، پرسش‌های زیر را در گروه پاسخ دهید.

- ۱. در این متن، چه نگاه تازه‌ای به موضوع زمستان دیده می‌شود؟
- ۲. آیا در این متن از واژه‌ها و آرایه‌های ادبی مناسب استفاده شده است؟

امروزه قطعهٔ ادبی کاربرد فراوانی در رسانه‌های مکتوب مانند روزنامه‌ها و مجلات یافته است. همچنین در رسانه‌هایی مانند رادیو و تلویزیون و در فضای مجازی تجلی و گسترهٔ آن را می‌توان دید.



کارگاهِ نوشتن

| تمرین (۱) | پس از مطالعهٔ متن زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید.

نماز

«طوفان در وسعتِ روح می‌پیچد. گردبادِ اضطراب در وجودت می‌چرخد و موج‌درموج، حادثه‌ها و خطرهای بر ساحلِ قلبت سر می‌کوبند. پناهگاه کجاست؟ کدام آرامش، نگاه خسته و نگرانت را خواهد نواخت؟ کدام لنگرگاه امن، کشتی شکستهٔ جانت را پناه خواهد داد؟ در تنهایی و بی‌پناهی، در لحظه‌های غریبانهٔ زندگی، وقتی هیچ‌کس و هیچ‌چیز نیست، یک تکیه‌گاه باقی است؛ تکیه‌گاه نماز! چرا احم؟ چرا اندوه؟ وقتی کسی هست که لب‌هایت را به تبسم بگشاید؛ وقتی بهانهٔ بزرگی برای زدودن اندوه هست، چرا به آن پناه نبریم؟ وقتی سجاده را می‌گسترانی، بهشت پیش رویت در می‌گشاید؛ همهٔ گل‌های بهاری به تبسم می‌ایستند و نسیمِ نجوای فرشتگان و صدایِ بال ملکوتیان در فضا می‌پیچد. وقتی تکبیر می‌گویی و «بزرگ‌ترین» را می‌خوانی، همه چیز در نگاهت کوچک می‌شود. همهٔ آنچه در نگاه بی‌نمازان بزرگ است، در حقیرانه‌ترین هیئتِ چهره می‌نماید. مگر ما همواره شکست خود را آنگاه نمی‌بینیم که مشکل را بزرگ‌تر از خویش ببینیم؟ وقتی به بزرگ‌ترین، پیوند می‌خوریم دیگر کوچک نیستیم.

قطره دریاست اگر با دریاست ورنه او قطره و دریا دریاست

نماز فرصت بزرگ‌شدن است؛ بزرگ‌ترشدن از هر چیز جز او و در کنار این بزرگ‌شدن، درک کوچکیِ خویش در مقابل آن بزرگ. چه تناقض شکوهمندی! در عین بزرگ دیدن، کوچک‌انگاشتن، در نهایت سر‌نهادگی، سرفرازی دیدن و در اوج عظمت، خشوع و تواضع را چشیدن.

نماز، ادراک عظمت او و درک عظمت خویش است.
به رکوع می‌رویم و با این خم شدن در مقابل دوست، بزرگ می‌شویم. بزرگ‌تر از
آسمان، بزرگ‌تر از کهکشان‌ها به سجده می‌رویم و در این نهایت افتادگی، از خاک به
عالم پاک پل می‌بندیم.
نماز پیوستن و گسستن است؛ گسستن از اغیار و پیوستن به یار، بریدن از ناراستی و
پیوستن به درستی. نماز با سلام پایان می‌یابد و «سلام» نشانه سلامتی است. پایان نماز
تضمین «سلامت» است که هر کس تا «سلام» نماز را با خدا باشد، به ساحل سلامت
اندیشه و روح و جان رسیده است.

مؤلفان



۱. آغاز، میانه و پایان بندی متن را بررسی کنید.

.....

.....

.....

۲. دو جمله از متن انتخاب کنید که به نظر شما زیباتر و تأثیرگذارترند.

.....

.....

۳. به آرایه تضاد توجه کنید و تأثیر آن را در ایجاد فضای ادبی متن بیان کنید.

.....

.....



[illegible]



Handwriting practice lines consisting of 20 horizontal dotted lines.





| تمرین (۳) | نوشته‌ی دوستانتان را بر اساس معیارهای جدول ارزشیابی درس تحلیل کنید.

ردیف	معیارهای ارزیابی	شمارک
۱	نگاه نو و بدیع به موضوع	۵
۲	استفاده‌ی بجا و به‌اندازه از آرایه‌ها	۳
۳	پرداخت زیبا و هنرمندانه (آغاز، میانه و پایان مناسب)	۴
۴	پیوستگی، نظم و انسجام متن	۴
۵	کاربرد بجا و مناسب واژه‌ها	۲
۶	رعایت نکات نگارشی و املائی	۲
جمع		۲۰

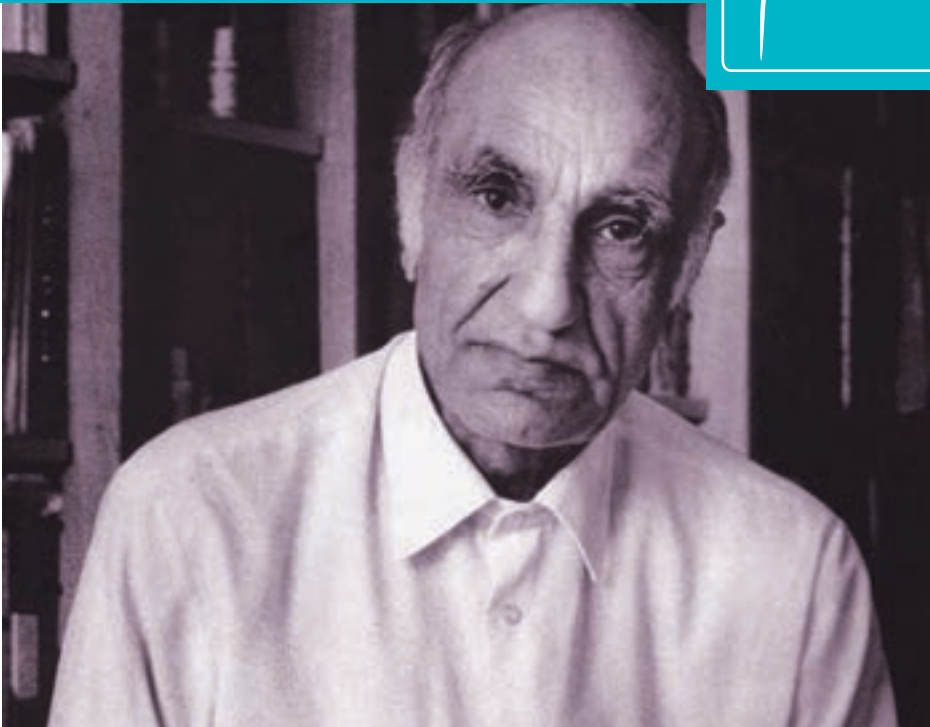
حکایت نگاری

حکایت زیر را بخوانید و آن را به زبان ساده بازنویسی کنید.

اعرابی ای را دیدم در حلقهٔ جوهریانِ بصره که حکایت همی کرد که وقتی در بیابان راه گم کرده بودم و از زادمعنی با من چیزی نبود و دل بر هلاک نهاده که ناگاه کیسه‌ای یافتم پر مروارید. هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریان است و باز آن تلخی و نومیدی که بدانستم که مروارید است.

در بیابان خشک و ریگ روان	تشنه را در دهان چه در چه صدف
مرد بی توشه کاو فتاد ز پای	بر کمر بند او چه زر چه خَزَف

گلستان، سعدی



پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت. ناچار می‌بایست ده فرسخ راه را پیموده به سیرجان بروم. عصر از پاریز با «الاغ تور» راه می‌افتادیم؛ سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت اما از «کران» به بعد هفت فرسنگ، تمام بیابان ریگزار بود. آب از این ده بر می‌داشتیم و صبح، هنگام «چریغ آفتاب» کنار «قنات حسنی» در شهر سیرجان اتراق می‌کردیم. نخستین سفر من، شهریور ماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت. ده فرسنگ راه را دوازده ساعته می‌رفتیم.

از کلاس سوم دبیرستان ناچار می‌بایست به کرمان برویم؛ بنابراین بعد از دو سه سال ترک تحصیل که دوباره وسایل فراهم شد، سی و پنج فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را

دو شبّه با کامیون طی کردیم. دو سال دانشسرای مقدماتی طی شد. ادامه تحصیل در تهران پیش آمد. این همان سفری است که هنگام مراجعه به بانک اعتبارات ایران برای من تداعی شد؛ زیرا آن روز سیصد تومان پول مجموعاً تهیه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارجِ قریب شش ماه من بود.

وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم، به من سفارش شد که بردن سیصد تومان پول تا تهران همراه یک محصل، خطرناک است! ناچار باید از یک تجارت‌خانه معتبر به تهران حواله گرفت. به سفارش این و آن به تجارت‌خانه «امین» مراجعه کردم. اتاقی بود با یک میز و دو صندلی؛ پیرمرد لاغر - که بعداً فهمیدم امین، صاحب تجارت‌خانه است - پشت میز نشسته بود. هیچ باور نداشتم اینجا یک تجارت‌خانه باشد. گفتم: «حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم.» او گفت: «بده؛ پول را بده.» خجالت دهاتی مانع شد بگویم شما که هستید؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پیرمرد از داخل کازیۀ روی میز یک پاکت کهنه را که از جایی برایش رسیده بود، برداشت. کاغذ مثلث روی پاکت را که برای چسباندن در پاکت به کار می‌رود، پاره کرد. روی آن حواله سیصد تومان به تهران نوشت و امضایی کرد و به من داد. امضای امین داشت اما نه نشانه تجارت‌خانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود، نه ماشین تحریر و نه ماشین نویس و نه ثبت و نمره؛ هیچ و هیچ....

نخستین روزی که از پاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخر دنیا حساب می‌کردم و امسال (۱۳۴۹) که به اروپا رفتم، گمانم این است که عالمی را دیده‌ام اما چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد. آدمی به هر جامی رود، گمان می‌کند به غایت القصوای مقصود خود رسیده است؛ در صورتی که دنیا بی پایان است. عبور هواپیما از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی را غرق دریای تصوّرات تاریخی می‌کند البته توقف ما در امان و آتن بیش از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرجندی‌ها، در این دو شهر تنها یک «سرپری» زدیم. از امان به بعد تغییر زمین آشکار شد. سواحل شرقی مدیترانه از زیباترین نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم. جزیره‌های کوچک و بزرگ، مثل وصله‌های رنگارنگ بر طلیسان آبی مدیترانه دوخته شده است.

فرودگاه آتن، نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگ هاست و مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند. شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن، که دو هزار و هشتصد سال قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم، مردم رأی می‌گرفتند و رأی می‌دادند، از بیم عقب‌ج‌راره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.

رم، پایتخت ایتالیا، شهری است قدیمی، دیوارهای قطور و باروهای دودخورده آن به زبان حال بازگو می‌کند که روزگاری از فراز همین برج‌ها، فرمان به سواحل دریای سیاه داده می‌شده و کرانه‌های فرات، خط از کرانه رود تیبر می‌خواندند اما دنیا همیشه به یک رو نمی‌ماند. آخرین چراغ امپراتوری روم را موسولینی روشن کرد که چند صبحی تا حبشه و قلب افریقا نیز پیش راند اما همه می‌دانیم که «دولت مستعجل» بود. چه خوش گفته‌اند که «امپراتوری‌های بزرگ هم مانند آدم‌های ثروتمند، معمولاً از سوءهاضمه می‌میرند».

دیوارهای کهن روم که هنوز طاق ضربی دروازه‌های آن باقی است، حکایت از روزگاران گذشته دارد. یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد اما امروز به جای همه آن حرف‌ها وقتی اعتصاب کارگران فقیر ماهیگیر و کشتی‌ساز ایتالیا را می‌بینیم، باید این شعر معروف خودمان را تکرار کنیم (گویا از حاج میرزا حبیب خراسانی است):

کاوس کیانی که کی اش نام نهادند	کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند؟
خاکی است که رگین شده از خون ضعیفان	این ملک که بغداد و ری اش نام نهادند
صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب	تا شد تی از خویش و نی اش نام نهادند
دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی	مرداد مه و گاه دی اش نام نهادند
آیین طریق از نفس پیر معان یافت	آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند

با راه آهن به بروکسل، پایتخت بلژیک می‌رفتیم. در بین راه در کشور فرانسه یک ایستگاه وجود داشت که دسته گلی تازه در کنار بنایی یادبود نهاده بودند و بر بالای آن با خط درشت و بسیار روشن نوشته شده بود: «در اینجا چهل و هشت هزار نفر در برابر سپاه نازی ایستادند و همه کشته شدند.» و در آخر آن این جمله به زبان فرانسه نوشته شده بود: «این مطلب را هیچ وقت فراموش نکنید!»

من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم که دنیا عجیب فراموشکار است! بیست سی سال پیش چه کارها کرده که امروز اصلاً به خاطر نمی‌آورد! اما نه، تاریخ فراموشکار نیست. در کنار بروکسل، کوه و تپه‌های بسیاری وجود دارد که «واترلو» خوانده می‌شوند. این همان جایی است که جنگ عظیم ناپلئون روی داد و سرنوشت او را تعیین کرد. یک تپه یادگاری بزرگ که حدود پنجاه متر ارتفاع دارد، در آنجا برپاست که اطراف آن را چمن کاشته‌اند و بر بالای آن مجسمه شیری را نهاده‌اند. خواهید گفت: «این تپه چگونه پیدا شده؟» زنانی که در جنگ‌های ناپلئونی شوهر و اقوام خود را از دست داده بودند، هر کدام، یک طبق پر از خاک کرده‌اند و در اینجا ریخته‌اند. مجموع این طبق‌های خاک، این تپه را به وجود آورده است تا ما به بالای آن برویم و محوطه میدان را تماشا کنیم.

علاوه بر آن، یک «پانوراما» در اینجا ساخته شده که از شاهکارهای هنری است. یک چادر بزرگ که قطر آن از پنجاه متر بیشتر است، در وسط زده‌اند. بر دیواره آن از اطراف، منظره جنگ واترلو را به صورت نقاشی مجسم کرده‌اند. تمام میدان به خوبی نقاشی شده؛ یک طرف سرداران ناپلئون با سپاهیان منظم، در آن گوشه، توپخانه، در جای دیگر، سپاهیان دشمن و بالاخره ناپلئون در آن دور دست بر اسب سفید، متفکر، به دورنمای جنگ می‌نگرد. چند شعاع کم‌نور خورشید از پس ابرها این نکته را بازگو می‌کند که روزی آفتابی نیست. وحشت ناپلئون از بارندگی است که توپخانه او را از تحرک باز خواهد داشت.

جالب آنکه راهنمای ما می‌گفت: «تمام این مناظر بر اساس تعریف ویکتور هوگو از میدان جنگ - در جلد دوم کتاب بینوایان - ساخته شده؛ یعنی نقاش و طراح همان توصیفات ویکتور هوگو را نقاشی کرده‌اند.» من شاید حدود سی و پنج سال پیش این شرح را در پاریز خوانده بودم. حالا دوباره در ذهنم مجسم می‌شد.

وقتی در پاریس بودم، یک روز، نامه‌ای از پاریز به پاریس به نام من رسید. نامه را آقای هدایت‌زاده، معلم کلاس سوم و چهارم ابتدایی من، برایم نوشته بود؛ به یاد گذشته‌ها و خاطرات پاریز و خواندن بینوایان و ویکتور هوگو.

این معلم شریف باسواد سفارش کرده بود که اگر سر قبر ویکتور هوگو رفتیم، از جانب او فاتحه‌ای برای این نویسنده بزرگ طلب کنم. این نامه مرا به فکر انداخت. متوجه شدم که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دورافتاده ایران مثل پاریز، هم فرا برده است. کاری که نه سپاه ناپلئون می‌توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانی‌های دوگل.

از پاریز تا پاریس، محمد ابراهیم باستانی پاریزی



کارگاه درس پژوهی

۱ واژه «طاق» در هر بیت، به چه معناست؟

(الف) طاق پذیراست عشق، جفت نخواهد حریف بر نَمَط عشق اگر پای نهی طاق نه خاقانی
(ب) نهاده به طاق اندرون تختِ زر نشانده به هر پایه‌ای در گهر فردوسی
(پ) چون ابروی معشوقان با طاق و رواق است چون روی پری رویان بارنگ و نگار است منوچهری

۲ پنج گروه کلمه مهمّ املایی از متن درس بیابید و بنویسید.

۳ همان طور که می‌دانید برخی از گروه‌های اسمی از «هسته» و «وابسته» تشکیل می‌شوند. بعضی از وابسته‌ها نیز می‌توانند وابسته‌ای داشته باشند.

■ اکنون به معرفی سه نوع از **وابسته‌های وابسته** می‌پردازیم:

(الف) **ممیز**: معمولاً برای شمارش تعداد یا اندازه و وزن موصوف، میان صفت شمارشی و موصوف آن، اسمی می‌آید که وابسته عدد است و «ممیز» نام دارد.
توجه: ممیز با عدد همراه خود، یک‌جا وابسته هسته می‌شود؛ نمونه:

دو تخته فرش



ممیزها عبارت اند از:

«تُن، کیلوگرم، گرم، من، سیر و ...» برای وزن؛

«فرسخ (فرسنگ)، کیلومتر، متر، سانتی‌متر، میلی‌متر و ...» برای طول؛

«دست» برای تعداد معینی از لباس، میز و صندلی، ظرف؛

«توپ و طاقه» برای پارچه؛

«تخته» برای فرش؛

«دستگاه» برای وسایل و لوازم الکتریکی و همانند آنها؛

«تا» برای بسیاری از اشیا؛

و ...

نمونه: هفت فرسخ راه



کلمه «فرسخ»، وابسته وابسته از نوع «ممیز» است.

توجه: «ممیز» علاوه بر «عدد» می تواند وابسته صفت پرسشی و صفت مبهم نیز باشد.

نمونه: چند تخته قالی



(ب) مضاف الیه مضاف الیه: اسم + — + اسم + — + اسم

در برخی از گروه های اسمی، «مضاف الیه»، در جایگاه «وابسته» هسته قرار می گیرد؛ آنگاه این مضاف الیه، خود، وابسته ای از نوع «اسم»، در نقش مضاف الیه می پذیرد؛
نمونه:

■ محوطه میدان شهر
هسته مضاف الیه مضاف الیه

■ وسعت استان کرمان



واژه های «شهر» و «کرمان» وابسته وابسته از نوع «مضاف الیه مضاف الیه» هستند.
توجه: علاوه بر اسم، «ضمیر» یا «صفت جانشین اسم» نیز می تواند به عنوان مضاف الیه مضاف الیه به کار رود؛ نمونه:

■ گیرایی سخن او
هسته مضاف الیه مضاف الیه

■ قدرت قلم نویسنده
هسته مضاف الیه مضاف الیه

«او» و «نویسنده»، وابسته وابسته، از نوع «مضاف الیه مضاف الیه» هستند.

(پ) صفتِ مضاف‌الیه: اسم + + اسم + + صفت / اسم + + صفت پیشین + اسم

در این نوع گروه اسمی، «مضاف‌الیه» که وابستهٔ «هسته» است، به کمک «صفت» (پسین یا پیشین) توضیح داده می‌شود؛ نمونه:

■ دانش‌آموز پایهٔ دوازدهم

هسته مضاف‌الیه صفت

■ اسیرِ این جهان

هسته صفت مضاف‌الیه

■ یادآوریِ خاطرهٔ دلپذیر

■ برنامهٔ کدام سفر؟

در مثال‌های بالا، واژه‌های «دوازدهم»، «این»، «دلپذیر» و «کدام» وابستهٔ وابسته از نوع «صفتِ مضاف‌الیه» هستند.

■ از متن درس، برای هر یک از انواع «وابسته‌های وابسته» نمونه‌ای مناسب بیابید.

۴ عبارت و بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

(الف) یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد.

(ب) کاووس کیانی که کی اش نام نهادند کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند؟

(پ) دل گرمی و دم سردی مابود که گاهی مردادمه و گاه دی اش نام نهادند

۵ عبارت زیر، یادآور کدام مَثَل است؟

از بیم عقرب جرّاره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیۀ حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.

۶ مقصود نویسنده از عبارت زیر چیست؟

چه خوش گفته‌اند که «امپراتوری‌های بزرگ هم مانند آدم‌های ثروتمند، معمولاً از سوء‌هاضمه می‌میرند.»

۷ مفهوم کلی هر بیت را مقابل آن در جدول بنویسید.

بیت	مفهوم کلی
صد تیغ جفا بر سرو تن دید یکی چوب تا شد تهی از خویش و نی‌اش نام نهادند	
آیین طریق از نفّس پیر مغان یافت آن خضر که فرخنده پی‌اش نام نهادند	

گنجِ حکمت سه مَرکبِ زندگی

نقل است که از او [ابراهیم ادهم] پرسیدند که
روزگار چگونه می‌گذرانی؟
گفت: «سه مَرکب دارم؛ باز بسته؛ چون نعمتی
پدید آید، بر مَرکب شُکر نشینم و پیش او باز شوم و
چون بلایی پدید آید، بر مَرکب صبر نشینم و پیش
باز روم و چون طاعتی پیدا گردد، بر مَرکب اخلاص
نشینم و پیش روم.»



تذکرة الاولیا، عطار



نامه عمدتاً در عرف اجتماعی مطلبی است که با قلم، خطاب به شخص یا مقامی معین بر روی کاغذ و مانند آن می‌نویسند و معمولاً داخل پاکت می‌گذارند و به وسیلهٔ پست یا پیک به گیرنده می‌رسانند.

از زمانی که بشر توانست با رسم نشانه و علامت روی سنگ، چوب، استخوان و... پیامی را انتقال دهد، پدیده‌ای به نام نامه پای به جهان هستی گذاشت؛ مثلاً کسی می‌خواست برای شریک تجاری‌اش از این شهر به آن شهر پنج کیسه گندم بفرستد، اما مطمئن نبود که بی‌کم و کاست به دست او می‌رسد. از این رو پنج سنگ‌ریزه را به تعداد کیسه‌های گندم، درون مشتی گل جاسازی می‌کرد و آن را به نحوی شکل می‌داد و می‌گذاشت تا خشک شود. وقتی بار به مقصد می‌رسید، شریک تجاری‌اش هنگام دریافت محموله، طبق قرار قبلی، آن قطعه گل خشک شده را می‌شکست و سنگ‌ریزه‌های درونش را می‌شمرد تا از امانت‌داری آورنده اطمینان یابد. این شیوه در واقع کارکرد نامه را داشته است؛ پیامی به وسیلهٔ چیزی به کسی منتقل شده و او از این طریق به درستی و نادرستی موضوعی پی برده است.

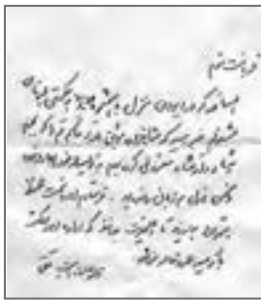
این پدیده آن قدر در زندگی بشر اهمیت یافته است که هنوز تمدن به نیمه‌های راه نرسیده، در هر سرزمین ده‌ها و صدها خانه امن برای آن ساخته و کوشیده‌اند آن را دست‌به‌دست کنند و روی دست ببرند؛ چاپارخانه‌ها و کبوتران نامه‌بر دیروز و پست‌خانه‌های امروز نمونه‌هایی از این کوشش و تلاش‌اند. البته تفاوت‌های چشمگیری در ابزار و ملزومات نامه از دیروز تا امروز رخ داده است؛ امروزه تمام آنها خلاصه می‌شود در حرکت چند انگشت دست آدمی بر چند کلید دستگاه‌هایی که یا می‌توان آنها را روی میزی کوچک گسترده یا در جیب جای داد و در کوچه و خیابان و بیابان و کوه و جنگل و هوا و دریا نیز نامه نوشت و خواند.



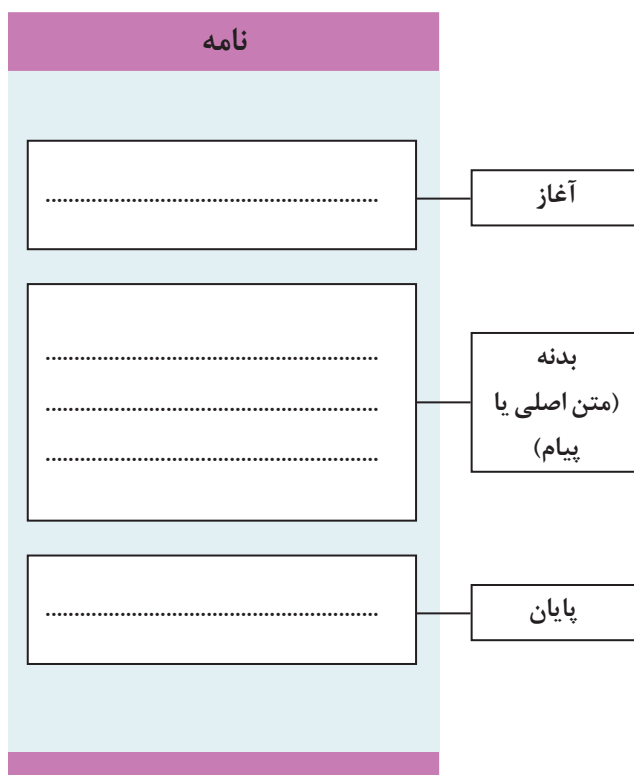
فعالیت (۱)

با توجه به پیشرفت‌ها و دگرگونی‌های ناگزیر فکری و فناوری دنیای آینده، آیا می‌توانید تصویری از چگونگی نامه و نامه‌نگاری در چند سال بعد مجسم کنید و آن را روی کاغذ بیاورید؟

امروزه کسی را نمی‌شناسیم که با ظاهر نامه آشنا نباشد، اما باز هم بد نیست نگاهی به شکل نامه بیندازیم تا با انواع ظاهری آن نیز آشنا شویم. تصویرهایی از سه نامه آورده‌ایم که از گذشته تا امروز نوشته شده و به جا مانده است. هر کدام از اینها که از این پس می‌بینید، تصویری از یک نامه است:



با بررسی انواع نامه به این نتیجه می‌رسیم که با همه تفاوت‌ها می‌توان ویژگی‌های مشترکی در ظاهر تمام نامه‌ها پیدا کرد؛ یعنی هر نامه سه بخش مجزا و مشخص دارد، تقریباً به این صورت:



ابتدا و انتهای نامه مشخصه مشترکی دارد؛ یعنی هر دو قسمت، ویژه نام و نشان است و یک عبارت آمیخته به احترام. بخش آغاز، خطاب به گیرنده نامه است و بخش پایان نیز در بردارنده نام و نشان نویسنده نامه که غالباً شامل امضا، مهر و تاریخ است. آنچه اهمیت فوق‌العاده دارد و امکان دارد باعث ماندگاری نامه شود، متن یا بدنه آن است که در بردارنده مقصود و منظور نویسنده و پیامی است که می‌خواهد انتقال یابد.

هر نامه پیامی ویژه خود دارد؛ یکی در متن نامه به فرزندش نصیحت می‌کند و راه درست را به او نشان می‌دهد. دیگری از دوستش یا همسر و هم‌سفرش گلایه می‌کند و دلایل ناراحتی‌اش را ابراز می‌دارد؛ سومی درخواستی از کسی یا کسانی دارد و یکی به قصد گرفتن خبر سلامتی یا پیشرفت تجارت مشترک و... نامه می‌نویسد. این نوع نامه‌ها معمولاً مخاطب خاص دارند و نمی‌توان بدون تغییر و دست‌کاری عین همان نامه را برای دیگری فرستاد؛ چون موضوعی خصوصی و شخصی است و به یک نفر یا مثلاً یک مجموعه مثل یک خانواده ربط دارد.

البته بعضی نامه‌ها دارای قالب مشترکی هستند و با اندک تغییری می‌توان آنها را برای موارد دیگر نیز به کار برد. نامه‌های اداری از این جمله است.

نامه‌های اداری

نامه اداری تقریباً تعریف و ویژگی‌های مشخصی دارد و شامل همه نوشته‌هایی می‌شود که میان مردم و سازمان‌های اداری یا سازمان‌های اداری با یکدیگر رد و بدل می‌گردد. ظاهر این نوشته‌ها به مرور زمان و بر مبنای توافق، صورتی یکسان یافته و معمولاً شامل این بخش‌هاست:

■ سربرگ

■ عنوان گیرنده، فرستنده و موضوع

■ متن

■ امضا

■ گیرندگان رونوشت

البته ممکن است برخی نامه‌های افراد خطاب به ادارات، ظاهراً برخی از این بخش‌ها را نداشته باشد، اما وقتی که وارد دبیرخانه اداره می‌شود و شماره می‌خورد، رسمیت پیدا می‌کند و در شمار نامه‌های اداری قرار می‌گیرد.

شکل ظاهری نامهٔ اداری معمولاً چنین است:

شماره: تاریخ: پیوست:	جمهوری اسلامی ایران وزارت:	سربرگ
.....		عناوین
.....		متن
نام و نام خانوادگی سمت		امضا
.....		پانویست

از این نوع نامه‌ها فراوان می‌توان نمونه آورد؛ مثلاً دعوت‌نامه‌ها، درخواست ثبت‌نام در دبیرستان جدید، ارسال ریزنمرات به مدرسهٔ جدید یا به ادارهٔ آموزش و پرورش، تحویل مدارک تحصیلی، درخواست مرخصی.

در ادامه یک نمونه از نامه‌های اداری با موضوع درخواست آمده است:

	بسمه تعالی
تاریخ نامه :	
شماره نامه :	
موضوع :	
مدیرکل محترم دفتر تألیف کتاب های درسی عمومی و متوسطه نظری	
موضوع : دعوت به جلسه	
با سلام و احترام،	
همان‌طور که استحضار دارید شرکت خطوط لوله و مخابرات نفت ایران نهادی است که	
انجام امور زیر را بر عهده دارد:	
۱- انتقال نفت خام از میدان‌های نفتی به پالایشگاهها	
۲- دریافت انواع فرآورده‌های نفتی از پالایشگاهها و میادین واردات و انتقال آن به معابر	
انبارهای متصل به خطوط لوله در سراسر کشور،	
۳- تأمین سوخت مایع نیروگاهها، فرودگاهها و بخشی از خوراک صنایع پتروشیمی	
این شرکت در نظر دارد جلساتی با حضور کارشناسان آن دفتر و با هدف معرفی جامع	
فعالیت‌های شرکت به‌ویژه "حرم خطوط لوله و موارد ایمنی" آن برگزار کند.	
لذا از جنابعالی و کارشناسان ذیربط دعوت می‌شود در روز چهارشنبه مورخ ۹۲/۳/۳ همزمان	
با "سازش فتح خرم‌شهر و روز مقاومت، ایثار و پیروزی" ساعت ۱۰ صبح در ساختمان مرکزی	
این شرکت واقع در خیابان شهید صیید، قریب حضور به هم رسانید.	
پیشاپیش مقدم خضرتعالی و کارشناسان محترم آن مجموعه را گرامی می‌داریم.	
نام و نام خانوادگی	
مدیر صنایع آسانی و سرپرست روابط عمومی	
امضا	

در همه نامه‌های اداری از واژه‌های خاصی مثل «به نام خدا»، «مدیر محترم»، «احتراماً»، «خواهشمند است، تقاضا می‌شود، تقاضا دارد، نسبت به... اقدام فرمایید»، «با احترام» و سایر تعبیرها و اصطلاحات رایج استفاده می‌شود.

اجزای نامه
به نام خدا یا مانند آن
تاریخ
عنوان
موضوع
واژه‌های احترام آمیز در شروع
متن
واژه‌های احترام آمیز در پایان
نام و نام خانوادگی
امضا
سمت
پانوش

فعالیت (۲)

با توجه به آنچه خواندید، در گروه‌های کلاسی، درخواستی رسمی برای ارسال مجلات رشد به مدرسه بنویسید. سپس هر گروه، شکل و محتوای درخواست گروه یا گروه‌های دیگر را نقد و بررسی کند.

نامه‌های رسمی

در کنار نامه‌های اداری، نامه‌های دیگری نیز هستند که گرچه رسمیت و شکل ظاهر آنها را ندارند، از جهت محتوای مشخص می‌توان آنها را زیر عنوان نامه‌های رسمی دسته‌بندی کرد. این نامه‌ها عبارت‌اند از:

پیام‌های شادباش، تسلیت، تشکر، دعوت به مهمانی، عروسی، نشست‌های رسمی و غیررسمی و

هم کلاسی عزیز، خانم صادقی
موفقیت شما را در مسابقات ورزشی آموزشگاهی تبریک و تهنیت می‌گوییم و امیدواریم
در آینده نزدیک در میدان‌های ملی و جهانی بدرخشید.
دوستان شما

ویژگی این نامه‌ها کوتاهی آنهاست و زبان مشخصی که تقریباً در همه انواع آن یکسان است؛ تا آنجا که می‌توان انبوهی از این نامه‌ها را — که از پیش آماده و چاپ شده — خریداری و برای مخاطب ارسال کرد.

دوست نازنین من
نوروز یعنی هیچ زمستانی ماندنی نیست؛ حتی اگر کوتاه‌ترین شبش یلدا باشد. این نوروز
و همه نوروزهایی که در راه است، بر تو مبارک باد!

فَعَالِیْتُ (۳) |

دعوت‌نامه‌ای به دوستان هم کلاسی برای جشن تولدتان بنویسید.

نامه‌های خصوصی و دوستانه

این نوع نامه‌ها در شمار مؤثرترین، ماندگارترین و رایج‌ترین انواع نامه‌ها جای دارند و معمولاً با قلمی صمیمانه و خودمانی به دوستان و نزدیکان نوشته می‌شوند. عمق مطلب در کنار زیبایی سخن، برخی از این نوشته‌ها را در تاریخ ماندگار ساخته و به قلمرو آثار ادبی راه داده است؛ چنان‌که به‌عنوان الگوهای مناسب نامه‌نگاری شناخته شده‌اند. چنین نامه‌هایی باآنکه خصوصی و شخصی‌اند، سرشار از نکته‌هایی ارزشمند و راهگشا هستند که می‌توانند افزون بر سرمشق نوشتن، سرلوحه عملی، اخلاقی و عاطفی برای زندگی بسیاری از مردم قرار گیرند.

به بخشی از نامه خصوصی نادر ابراهیمی به همسرش بنگریم:

هم‌سفر!

در این راه طولانی که ما بی خبریم و چون باد می‌گذرد بگذار خرده‌اختلاف‌هایمان با هم، باقی بماند. خواهش می‌کنم!

مخواه که یکی شویم؛ مطلقاً یکی.

مخواه که هر چه تو دوست داری، من همان را به همان شدت دوست داشته باشم و هر چه من دوست دارم، به همان گونه، مورد دوست داشتن تو نیز باشد.

مخواه که هر دو یک آواز را بپسندیم، یک ساز را، یک کتاب را، یک طعم را، یک رنگ را و یک شیوه نگاه کردن را.

مخواه که انتخابمان یکی باشد، سلیقه‌مان یکی و رؤیایمان یکی.

هم‌سفر بودن و هم‌هدف بودن ابداً به معنای شبیه بودن و شبیه شدن نیست و شبیه شدن، دال بر کمال نیست، بل دلیل توقّف است.

شاید «اختلاف» کلمه خوبی نباشد، شاید «تفاوت»، بهتر از اختلاف باشد. نمی‌دانم؛ اما به هر حال تک‌واژه، مشکل ما را حل نمی‌کند.

پس بگذار این‌طور بگوییم:

عزیز من!

زندگی را تفاوت نظرهای مای سازد و پیش می برد نه شباهت هایمان، نه از میان رفتن و محو شدن یکی در دیگری؛ نه تسلیم بودن، مطیع بودن، امر بر شدن و در بست پذیرفتن. من زمانی گفته ام: «عشق انحلال کامل فردیت است در جمع». حال نمی خواهم این مفهوم را انکار کنم؛ اما اینجا سخن از عشق نیست، سخن از زندگی مشترک است، که خمیرمایه آن می تواند عشق باشد یا دوست داشتن یا مهر و عطوفت یا ترکیبی از اینها. و در هر حال، حتی دو نفر که سخت و بی حساب عاشق هم اند و عشق، آنها را به وحدتی عاطفی رسانده است، واجب نیست که هر دو، صدای کبک، درخت نارون، حجاب برفی، قلّه عَلم کوه، رنگ سرخ، بشقاب سفالی را دوست داشته باشند، به یک اندازه هم. اگر چنین حالتی پیش بیاید – که البته نمی آید – باید گفت که یا عاشق، زائد است یا معشوق. یکی کافی است. عشق، از خودخواهی ها و خودپرستی ها گذشتن است؛ اما این سخن به معنای تبدیل شدن به دیگری نیست. من از عشق زمینی حرف می زنم که ارزش آن در «حضور» است نه در محو و نابود شدن یکی در دیگری.

عزیز من!

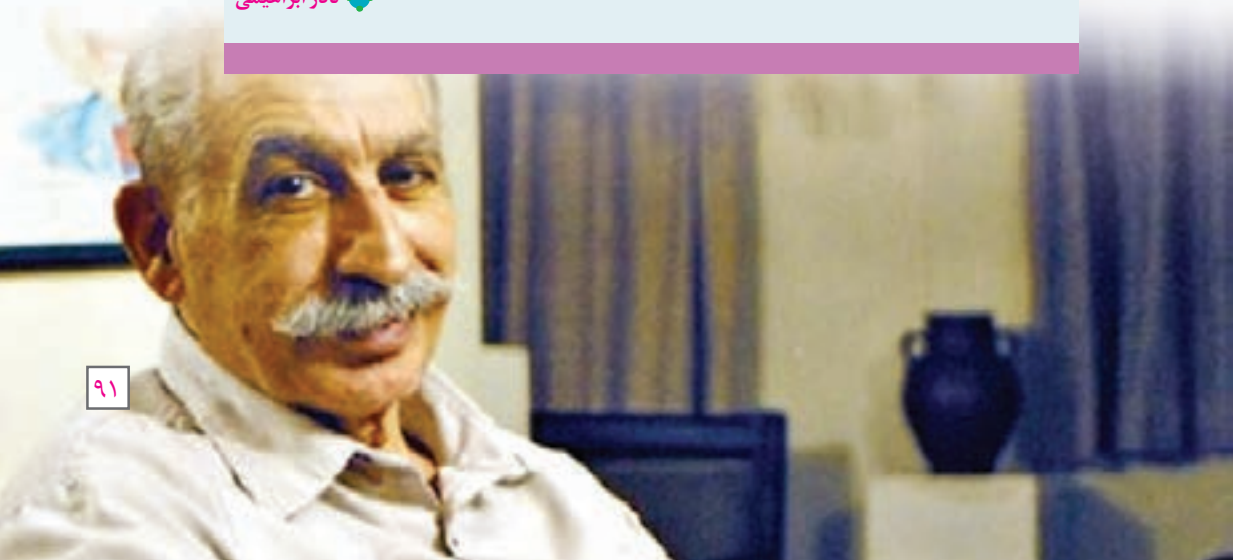
اگر زاویه دیدمان نسبت به چیزی، یکی نیست، بگذار یکی نباشد. بگذار فرق داشته باشیم. بگذار در عین وحدت، مستقل باشیم. بخواه که در عین یکی بودن، یکی نباشیم. بخواه که همدیگر را کامل کنیم نه ناپدید.

تو نباید سایه کمرنگ من باشی؛

من نباید سایه کمرنگ تو باشم.

این سخنی است که در باب «دوستی» نیز گفته ام.

◆ نادر ابراهیمی



می بینید که این نامه ها با نامه های رسمی و اداری تفاوت های زیادی دارند. در اینجا چند تفاوت را برمی شماریم؛ شما هم سعی کنید ویژگی های چنین نامه هایی را از درون خود آنها استخراج کنید.

- این نامه ها مانند نامه های اداری و رسمی، صریح و کوتاه نیستند؛
- جمله های آغازین آنها از هیچ قالب یا قاعده خاصی پیروی نمی کند و هر کدام رنگ و بوی ویژه خود را دارد؛
- نامه ها سرشار از احساسات نویسنده اند؛
- هر یک به شیوه دلخواه نویسنده و به دور از تقلید و تکلف نوشته شده است.

فعالیت (۴)

نامه ای خطاب به یکی از افراد خانواده بنویسید.



نامه‌های سرگشاده

در مقابل نامه‌های اداری و رسمی، گونه‌ی دیگری از نامه‌نگاری دیده می‌شود که مخاطب عام دارد؛ مثلاً روی سخن نویسنده‌ی نامه به گروهی از افراد جامعه (مانند پزشکان یا دبیران) یا مردم یک شهر یا سرزمین است یا درعین حال که به ظاهر یک نفر را مخاطب قرار می‌دهد، موضوع نامه طیف گسترده‌ای از مخاطبان را دربرمی‌گیرد. «نامه‌های سرگشاده» از این دست هستند. نمونه‌ای از نامه‌های سرگشاده، نامه‌ی امیل زولا نویسنده‌ی معروف فرانسوی به رئیس‌جمهور فرانسه است. نامه‌ی مقام معظم رهبری به جوانان اروپا از مشهورترین نامه‌های سرگشاده‌ی روزگار ما به شمار می‌آید.

فعالیت (۵)

نامه‌ی سرگشاده‌ی مقام معظم رهبری به جوانان اروپا را که در پیوست آمده است بخوانید و بنویسید چه اطلاعاتی از آن به دست آورده‌اید.



| تمرین (۱) | ساختار نامهٔ اداری زیر را در گروه بررسی کنید.

به نام خدا

مدیر محترم کتابخانهٔ عمومی شهر...

سلام علیکم

با احترام، این جانب ...، متقاضی عضویت در کتابخانه و استفاده از تالار مطالعهٔ آن هستم؛ خواهشمند است دستور فرمایید نسبت به عضویت این جانب اقدام شود.

مدارک زیر به پیوست تقدیم می‌شود:

۱. دو قطعه عکس

۲. گواهی اشتغال به تحصیل

۳. رونوشت شناسنامه و کارت ملی

۴. برگهٔ واریزی مبلغ عضویت

با سپاس

نام و نام خانوادگی

امضا

| تمرین (۲) | از بین دو مورد زیر یکی را به دلخواه برگزینید و نامه‌ای بنویسید.

■ نامه‌ای به معلم درس نگارش خود بنویسید و دیدگاه‌هایتان را در مورد این درس

و روش تدریس با ایشان در میان بگذارید.

■ نامه‌ای به وزیر علوم بنویسید و نظرتان را دربارهٔ آزمون کنکور مطرح کنید.

Blank writing area with horizontal lines.



Handwriting practice lines consisting of 20 horizontal dotted lines.





تمرین (۳) | نوشته‌ی دوستانتان را براساس معیارهای جدول ارزشیابی درس تحلیل کنید.

ردیف	معیارهای ارزیابی	شمارک
۱	رعایت ساختار نامه	۶
۲	نظم و انسجام مطالب	۶
۳	زبان نوشته متناسب با نوع نامه؛ اعم از رسمی، خصوصی، اداری	۶
۴	رعایت نکات نگارشی و املايي	۲
جمع		۲۰

شعر گردانی

شعر زیر را بخوانید و دریافت خود را از آن بنویسید.

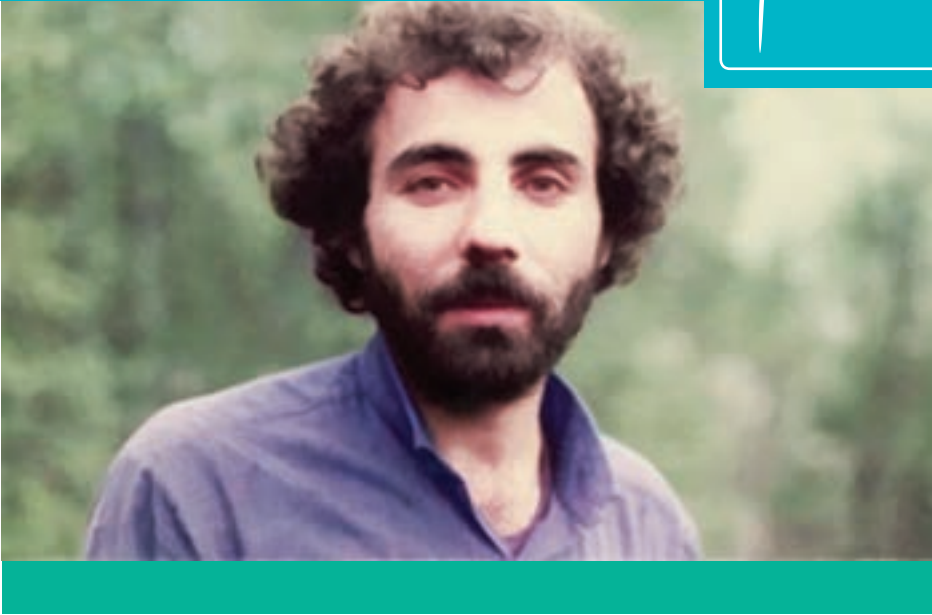
ای صبا، نکته‌تی از خاک ره یار بیار
ببر اندوه دل و مژده دلداریار

نکته‌ای روح‌فزا از دهن یار بگو
نامه‌ای خوش‌خبر از عالم اسرار بیار

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام
شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار

حافظ 

[illegible]



۱ دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو
 امروز می آید از باغ، بوی بهار من و تو
 آن جا در آن برنخ سرد، در کوچه های غم و درد
 غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟
 دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن دلغ
 امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو
 غرق غباریم و غربت، با من بیامت باران
 صد جویبار است اینجا، در انتظار من و تو
 این فصل، فصل من و توست، فصل شکوفایی ما
 برخیز با گل بخوانیم اینک بهار من و تو

با این نسیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردیم
در باغ می ماند ای دوست، گل یادگار من و تو
چون رود امیدوارم، بی تابم و بی قسرام
من می روم سوی دریا، جای قسار من و تو

دری به خانه خورشید، سلمان هراتی



کارگاه درس پژوهی

- ۱ در متن درس، واژه‌ای بیابید که هم‌آوای آن در زبان فارسی وجود دارد؟
- ۲ انواع «و» (ربط، عطف) را در بیت آخر مشخص کنید.
- ۳ در متن درس، کدام گروه‌های اسمی، در نقش «مفعول» به کار رفته‌اند؟
- ۴ در متن درس، برای کاربرد هریک از آرایه‌های «تشخیص» و «تشبیه» دو نمونه بیابید.
- ۵ در بیت زیر، «برزخ سرد» و «شب» نماد چه مفاهیمی هستند؟
آن جادر آن برزخ سرد، در کوچه‌های غم و درد غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟
- ۶ مقصود نهایی شاعر از مصراع دوم بیت زیر چیست؟
چون رود امیدوارم، بی‌تابم و بی‌قرارم من می‌روم سوی دریا جای قرار من و تو
توضیح دهید بیت زیر با فصل ادبیات انقلاب اسلامی چه مناسبت و پیوندی دارد؟
دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو
- ۸ درباره‌ی ارتباط موضوعی هریک از سروده‌های زیر با متن درس توضیح دهید.
الف) ز خورشید و از آب و از باد و خاک نگردد تبه نام و گفتار پاک فردوسی
ب) ای منتظر، مرغ غمین در آشیانه! / من گل به دست می‌دهم، من آب و دانه ... / می‌کارمت
در چشم‌ها گل نقش امید / می‌بارمت بر دیده‌ها باران خورشید.

سیاوش کسرائی

گنج حکمت تیرانا!



تیرانا! من از طبیعت آموختم که همانند باد درختان بارور - بی آنکه زبان به کمتر داعیه‌ای گشاده باشم - سراسر کرامت باشم و سراپا گشاده‌دستی؛ بی هیچ گونه چشم‌داشتی به سپاسگزاری یا آفرین.

تو نیز تیرانا! گشاده‌دستی و کرامت را از درختان میوه‌دار بیاموز و از بوستان و پالیز که به هر بهار سراپا شکوفه‌بازی و پای تاسر، گل و باهر تابستان از میوه‌های شیرین و سایه دلپذیر، خستگان راه را میزبانی کریم باشی و پای فرسودگان آفتاب زده را نوازشگری درمان بخش دردها. نه همین مهربانی را به مهر، که پاداش هر زخمه سنگی را دست‌های کریم تو میوه‌ای چند شیرین ایثار کند. تو اگر آن مایه کرامت را از مادر به میراث می‌داشتی، می‌بایست همانند با درختان بارور، بخشنده‌گی و ایثار را سراپا دست باشی. سپاس خورشید را که به هر بامداد بر سر تو زرافشانی می‌کند و ابر، گوهر.

تیرانا! اگر هیچ در سر نوشت از آزادی بهره‌ای باشد، همینم از آفریدگار، سپاس‌گزاری بس که بدین سعادت رهنمون بود تا هر گز فریب آزاده مردم را از خویشتن بتی نسازم.

تیرانا، محمدرضا رحمانی (مهرداد اوستا)





۱ آه این سر بریده ماه است در پگاه؟
یا نه! سر بریده خورشید شامگاه؟
خورشید، بی حفاظ نشسته به روی خاک؟
یا ماه بی ملاحظه افتاده بین راه؟
ماه آمده به دیدن خورشید، صبح زود
خورشید رفته است سر شب سراغ ماه
حسن شهادت از همه حسن فراتر است
ای محن شهید من، ای حسن بی گناه

۵ ترسم تو را بیند و شرمنگی کشد
یوسف، بگو که هیچ نیاید برون ز چاه
شاهد، نیاز نیست که در محضر آورند
در دادگاه عشق، رگ گردنت گواه
دارد اسارت تو به زینب اشارتی
از اشتیاق کیست که چشمت کشیده راه؟
از دور دست می رسد آیا کدام پیک؟
ای مسلم شرف، به کجا می کنی نگاه؟
لبریز زندگی است نفس های آخرت
آورده مرگ، گرم به آغوش تو پناه
یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است
ای روضه مجسم گودال قتلگاه

مرتضی امیری اسفندقه

درک و دریافت

- ۱ برای خوانش مناسب شعر، بهتر است ترکیبی از کدام انواع لحن را به کار گیریم؟
 - ۲ با توجه به متن شعر خوانی به پرسش های زیر پاسخ دهید.
- الف)** در بیت های ششم تا هشتم، شاعر به کدام ویژگی های شهید محسن حججی اشاره دارد؟
- ب)** برای پاسداشت ارزش های قیام عاشورا و راه شهدا چه باید کرد؟

نگارش علمی: مقاله‌نویسی (۱)

مقاله، نوشته‌ای است با حجم متوسط که دربارهٔ موضوعی معین فراهم می‌آید. مقاله‌انواعی دارد. آنچه در این درس آموزش داده می‌شود، مقالهٔ تحقیقی است. مقالهٔ تحقیقی گزارش فشرده و سازمان‌یافتهٔ تحقیق است. مقالهٔ تحقیقی شامل اجزای زیر است:

- عنوان
- نام نویسنده یا نویسندگان
- چکیده
- کلیدواژه‌ها
- مقدمه
- بدنهٔ اصلی
- بحث و نتیجه‌گیری
- فهرست منابع

مقاله‌ای را که به صورت خلاصه در پی می‌آید، بخوانید و به اجزای آن توجه کنید.

عنوان: یادگیری معنادار

نویسنده: مؤلفان

عضو هیئت علمی

چکیده: هدف تحقیق حاضر، شناسایی رابطه معنادار بودن موضوع آموزشی با یادگیری و به خاطر سپاری دانش آموزان است. برای این منظور چهار شرکت کننده انتخاب شد. ابزار تحقیق فهرستی از کلمات بود که براساس مطالعه بوسفیلد (۱۹۵۳) تهیه شد. در اجرا، ابتدا فهرست کلمات برای شرکت کنندگان خوانده شد؛ سپس آنها کلماتی را که به خاطر داشتند، روی کاغذ نوشتند. نتیجه آزمایش نشان داد شرکت کنندگان کلمات را به صورت مجموعه‌هایی معنادار به خاطر سپرده‌اند؛ بنابراین روشن شد که معنا نقش مهمی در یادگیری و یادآوری مطالب دارد.

کلید واژه‌ها: یادگیری، معناداری، به خاطر سپاری، یادگیری معنادار
مقدمه: مهم‌ترین هدف تعلیم و تربیت، پرورش قوه تفکر در دانش آموزان است. یادگیری معنادار، اهمیت ویژه‌ای در تقویت تفکر دارد (اندرسون، ۱۹۸۵). زمانی که دانش آموزان موفق شوند اطلاعات جدید را با دانش قبلی خود مرتبط سازند، یادگیری معنادار رخ داده است (دی‌وستا، ۱۹۸۷). یکی از اصول روان‌شناسی شناختی این است که اگر اطلاعات بامعنا باشد، بهتر آموخته و نگهداری می‌شود (آزوبل، ۱۹۶۰)؛ به همین دلیل حتی اگر مواد خواندنی، معنای خاصی نداشته باشند (مانند فهرستی از کلمات) اغلب افراد سعی می‌کنند به طور خودکار بین آنها رابطه معنادار ایجاد کنند. در این تحقیق برآنیم تا درستی مطلب یادشده را در بوته آزمایش قرار دهیم.

بدنه اصلی:

برای این منظور آزمایشی اجرا شد که در آن فرایندی ذهنی اتفاق افتاد. این آزمایش چهار نفر شرکت کننده داشت و ابزار آزمایش فهرستی از کلمات زیر بود.

موش آبی، آهنگر، پلنگ، نانوا، گربه وحشی، حسن، علی، چاپگر، مهدوی، شیمی دان، ترب، قارچ، مجتبی، لوله کش، کدو، سنجاب، زهرا، یاسر، هویج، شیرفروش، داروساز، یوزپلنگ، موش، خرما، قاسمی، خواربارفروش، نوح، حبیبی، کاهو، زرافه، شلغم، سیر، ریواس، ماشین نویس، بادمجان، گورخر، الاغ، دندان ساز، سمور دریایی، جعفری، اسفناج، کتابچی، راسو، دلال.

برای اجرای آزمایش ابتدا به شرکت کنندگان گفته شد که فهرستی از کلمات خوانده می شود و لازم است آنها هر تعدادی از کلمات را که می توانند به خاطر بسپارند. سپس فهرست با سرعت حدود یک کلمه در سه ثانیه خوانده شد. آنگاه به شرکت کنندگان گفته شد هر تعداد از کلمات را که به یاد می آورند، فوراً روی کاغذ بنویسند. از زمان شروع، پنج دقیقه به آنها فرصت داده شد.

بحث و نتیجه گیری:

همان طور که احتمالاً در موقع خواندن فهرست توجه کرده اید، کلمات از چهار دسته حیوانات، اسامی خاص، حرفه ها و گیاهان تشکیل شده است. نتیجه تحقیق نشان داد شرکت کنندگان کلمات مزبور را به صورت مجموعه معنادار به یاد می آورند، نه براساس ترتیبی که برای آنها قرائت شده است. به طور مشخص، آنان از قبل مفاهیم مربوط به حیوانات، اسامی، حرفه ها و گیاهان را به خوبی می دانند.

زمانی که تشخیص می دهند اطلاعات جدید (فهرست کلمات) را می توان در قالب طبقه بندی ها معنادارتر کرد، مجموعه یابی ها انجام می گیرد. بدین طریق یادگیری ساده تر می شود، زیرا یادگیرنده، آنها را معنادار کرده است. این نشان می دهد که افراد

به جای اینکه پردازشگران منفعل اطلاعات باشند، پردازشگرانی فعال‌اند و برای یادگیری و به‌خاطر سپاری مطالب، در ذهن خود، چارچوب معنایی ایجاد می‌کنند.

منابع:

گلاور، جان‌ای. و برونینگ، راجر اچ. (۱۳۸۱). *روانشناسی تربیتی*، ترجمه علینقی خرازی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

.....
.....



حال که با صورت کلی مقاله آشنا شدیم، بخش‌های آن را به ترتیب می‌آوریم و بررسی می‌کنیم. آگاهی از ساختار مقاله، لازمه نگارش مقاله است.

۱. عنوان

مقاله مانند هر متن ساختارمند دیگر، بدون موضوعی واحد شکل نمی‌گیرد. البته باید دانست که «موضوع» با «عنوان» متفاوت است. موضوع گسترده‌تر از عنوان است. درواقع عنوان، حیطه پژوهش را محدودتر می‌کند. برای مثال، موضوع مقاله‌ای که خواندید، مربوط به حوزه تعلیم و تربیت یعنی «یادگیری» است؛ بدین معنا که دغدغه پژوهشگر مطالعه و جمع‌آوری داده‌ها در این زمینه است. اما این موضوع بسیار کلی است و باید محدود گردد. بنابراین در مثال پیشین «یادگیری» تحت عنوان «یادگیری معنادار» محدود شده است. نکته قابل توجه دیگر این است که عنوان در مقاله تحقیقی شفاف است و هیچ‌گونه ابهامی ندارد. عنوان مقاله‌ای که خواندید «یادگیری معنادار» است که درون‌مایه اصلی مقاله است و تمامی مطالب حول محور آن شکل می‌گیرد.

به عنوان‌های زیر توجه کنید:

■ رابطه آلودگی هوا و بیماری خونی

■ مقایسه سجع در گلستان سعدی و مقامات حمیدی

■ بررسی اشتباهات نگارشی پیام‌ها در فضای مجازی

فعالیت (۱)

دو عنوان برای مقاله تحقیقی پیشنهاد دهید که هم محدود باشد، هم شفاف.

۲. نام نویسنده یا نویسندگان

۳. چکیده

۴. کلیدواژه‌ها

نام نویسنده یا نویسندگان، نگارش چکیده و استخراج کلید واژه‌ها پس از نوشتن مقاله انجام می‌شود؛ بنابراین در درس بعد این قسمت‌ها را می‌آموزیم.

۵. مقدمه

مقدمه شامل دو بخش است:

■ زمینه مسئله

■ بیان مسئله

زمینه مسئله: زمینه مسئله در پیچه ورود به بحث مقاله است. در این قسمت نویسنده با اشاره به مطالبی که در کتاب‌ها، مقالات و سایر منابع خوانده است، باورهای علمی و پژوهشی خود را بیان می‌کند و سعی دارد اهمیت موضوع را برای خواننده آشکار سازد.

یکی از نکات قابل توجه در نوشتن مقاله، آن است که نویسنده نشان دهد مطالبی را که بیان می‌کند، از کجا آورده است. اخلاق پژوهش ایجاب می‌کند نویسنده در سراسر مقاله به منبع اصلی مطالبی که آورده است، ارجاع دهد.

بیان مسئله: نویسنده در زمینه مسئله، بحث را از فضای کلی تر آغاز می‌کند و مرحله به مرحله آن را محدود می‌کند و در پایان، مسئله تحقیق به روشنی بیان می‌شود. معمولاً بیان مسئله در یک جمله است.

برای آشنایی بیشتر، بخش‌های مقدمه مقاله‌ای را که خواندید، بررسی می‌کنیم. بخش اول آن «زمینه مسئله» است که به شکل زیر تنظیم شده است:

■ مطلب در «زمینه مسئله» با موضوع کلی پرورش قوّه تفکر شروع شده است.

■ یادگیری معنادار به عنوان یکی از عناصر تقویت تفکر تعریف شده است.

■ اهمیت یادگیری معنادار در معناسازی، مطرح شده است.

محتوای زمینه مسئله با مراجعه به منابع به دست آمده و ارجاع آنها ارائه شده است. بخش دوم مقدمه «بیان مسئله» است. در مقاله‌ای که خواندیم، این جمله، حاوی بیان مسئله است: «در این تحقیق برآنیم تا درستی مطلب یادشده را در بوته آزمایش قرار دهیم.»

مقدمه زیر را بخوانید و دو بخش زمینه مسئله و بیان مسئله را در آن تحلیل کنید. از نظر انجمن ملی خواندن (۲۰۰۰) درک مطلب اهمیت زیادی در رشد مهارت‌های کودکان و به‌ویژه در توانایی تحصیلی آنها دارد. اهمیت درک متن در توانایی تحصیلی دانش‌آموزان موجب گردیده است مطالعات بین‌المللی در زمینه پیشرفت سواد خواندن به ارزیابی توانایی خواندن کودکان بپردازد. مطالعه بین‌المللی پیشرفت سواد خواندن (پرلز) یکی از مجموعه مطالعات گسترده‌ای است که انجمن بین‌المللی ارزشیابی پیشرفت تحصیلی (IEA) انجام می‌دهد. مطالعه بین‌المللی پیشرفت سواد خواندن (پرلز) به ارزیابی توانایی خواندن کودکان در پایه چهارم ابتدایی می‌پردازد و به فاصله هر پنج سال برگزار می‌گردد. نتایج آزمون پرلز ۲۰۰۱، ۲۰۰۶ و ۲۰۱۱ نشان می‌دهد که میانگین کل نمرات جهانی در آزمون پرلز ۵۰۰ است و میانگین کل نمرات دانش‌آموزان ایرانی به‌طور معناداری کمتر از میانگین جهانی است (کریمی، ۱۳۸۸). این مطالعه با استفاده از مداخله آموزشی سعی در بهبود وضعیت درک متن دانش‌آموزان ۹ تا ۱۰ ساله دارد.

مؤلفان



۶. بدنه اصلی

در متن مقاله، به اصل بحث مورد نظر می‌پردازیم و تلاش می‌کنیم که با ارائه داده‌های کافی و مثال‌های مفید، نکته مورد نظرمان را برای خواننده به روشنی بیان کنیم. اگر تحقیق انجام شده، مانند مقاله «یادگیری معنادار» پژوهشی میدانی باشد، در این بخش روش اجرای تحقیق کامل توضیح داده می‌شود. در صورتی که تحقیق، کتابخانه‌ای باشد و با مراجعه به منابع، موضوع بررسی شده باشد، لازم است نویسنده اطلاعاتی را که از سایر منابع گردآوری کرده است، بیان کند و با استدلال‌های شخصی به تشریح مطالب پردازد و دیدگاه خود را با خواننده در میان گذارد.

در نوشتن متن مقاله، دو نکته بسیار اهمیت دارد:

■ رعایت انسجام مطالب در هر بند

■ پیوستگی بندها

فعالیت (۳)

بدنه اصلی مقاله «جنبه‌های ادبی در تاریخ بیهقی» را بخوانید. این مقاله حاصل پژوهش کتابخانه‌ای است. در این بخش نویسنده موضوع مورد نظر خود را توضیح می‌دهد. انسجام و پیوستگی بندها را تحلیل کنید.

«تاریخ بیهقی جدا از ارزش‌های تاریخی، دارای ادبیت خاصی است و کمتر کتاب منثوری را می‌توان یافت که این گونه به واژه‌گزینی توجه داشته باشد. بنا به قول شفیعی کدکنی، در بسیاری از عبارات بیهقی با تذکرة الاولیا نظم، بیشتر رعایت شده است تا مثلاً بسیاری از شعرهای سروش اصفهانی یا قافیه‌ها. در بسیاری از عبارات بیهقی یا تذکرة الاولیا و یا نثر عین‌القضات همدانی، به حالتی از اجتماع کلمات برخورد می‌کنیم که در منتهای قدرت ترکیب و انتظام قرار دارد؛ به حدی که اگر کلمه‌ای پس و پیش شود، آن سلسله و انتظام به هم می‌خورد (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴). زبان بیهقی زبان گفتاری مردم است؛ از همین رو به راحتی قابل درک است. یکی از ویژگی‌های زبانی او کوتاهی جملات است. از نظر او جمله کوتاه مخاطب را آزار نمی‌دهد. بیهقی برای گسترش دامنه تعبيرات و ترکیبات و مفردات خود از امکانات

زبانی مانند ترکیب سازی، واژه سازی و همچنین پسوندها و پیشوندها استفاده می کند. او با خودداری از به کار بردن مترادفات و کلمات زائد، نثر را زدوده و بلیغ جلوه گر ساخته است. البته اندک کاربرد او نیز موسیقی و زبان او را فربه می کند: «و دیگر روز خصمان قوی تر و دلیر تر و بسیار تر و بکار تر آمدند و از همه جوانب جنگ پیوستند (بیهقی، ۱۳۸۰)».

زاویه دید در تاریخ بیهقی، دانای کل است و زاویه دید شخصیت های اصلی و فرعی داستان، از دید سوم شخص نقل می شود. داستان های او ساختار پیوسته ای دارد که به وسیله روایات دیگر قطع می شود: «کنون به سر تاریخ باز شوم». او ضمن اینکه از تکنیک بازگشت به گذشته استفاده می کند، چندین داستان را هم به صورت هم زمان توضیح می دهد. درهم تنیدگی جملاتی که بیهقی از آنها سود برده است، تسلسل مفاهیم و معانی را در پی دارد و باعث می شود فکر نویسنده بدون وقفه و زنجیروار وارد ذهن خواننده شود.^۱

۷. بحث و نتیجه گیری

در این بخش ابتدا یافته های تحقیق، تحلیل می شود و سپس با استفاده از مطالبی که در مقدمه آمده، نتیجه گیری و جمع بندی صورت می پذیرد.

فعّالیت (۴)

بخش بحث و نتیجه گیری مقاله «یادگیری معنادار» را با توجه به دو نکته زیر بررسی کنید:

– تحلیل یافته ها

– نتیجه گیری با استفاده از مطالب مقدمه

۸. فهرست منابع

بخش پایانی مقاله یعنی فهرست منابع نیز در درس آینده خواهد آمد.

۱- مطالب این بخش برگرفته از مقاله «جنبه های ادبی در تاریخ بیهقی» در شماره ۱۲۲ مجله رشد زبان و ادب فارسی است.

کارگاه نوشتن

| تمرین (۱) | چند مقاله تحقیقی را در مجلات انتخاب کنید و با توجه به آنچه آموختید نقاط قوت و ضعف آن را بیابید.

This image shows a blank sheet of white paper designed for handwriting practice. At the very top, there is a solid purple rectangular band. Below this band, the rest of the page is filled with horizontal dashed lines, providing a guide for letter height and placement. There are no other markings, text, or illustrations on the page.

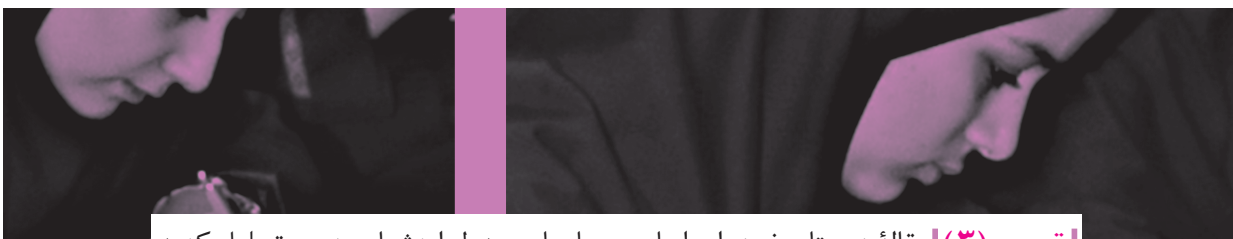
تمرین (۲) با راهنمایی دبیرتان موضوعی انتخاب کنید و مقاله‌ای تحقیقی بنویسید.

[illegible]



Handwriting practice lines consisting of 20 horizontal dotted lines.





تمرین (۳) | مقالهٔ دوستان خود را بر اساس معیارهای جدول ارزشیابی درس تحلیل کنید.

ردیف	معیارهای ارزیابی	شمارک
۱	عنوان: شفافیت محدود شدن موضوع	۲
۲	مقدمه: زمینهٔ مسئله بیان مسئله و موضوع اصلی مقاله	۶
۳	متن: رعایت انسجام مطالب در هر بند پیوستگی بندها	۶
۴	بحث و نتیجه‌گیری: تحلیل یافته‌ها نتیجه‌گیری با استفاده از مطالب مقدمه	۴
۵	رعایت املا و نکات نگارشی	۲
جمع		۲۰

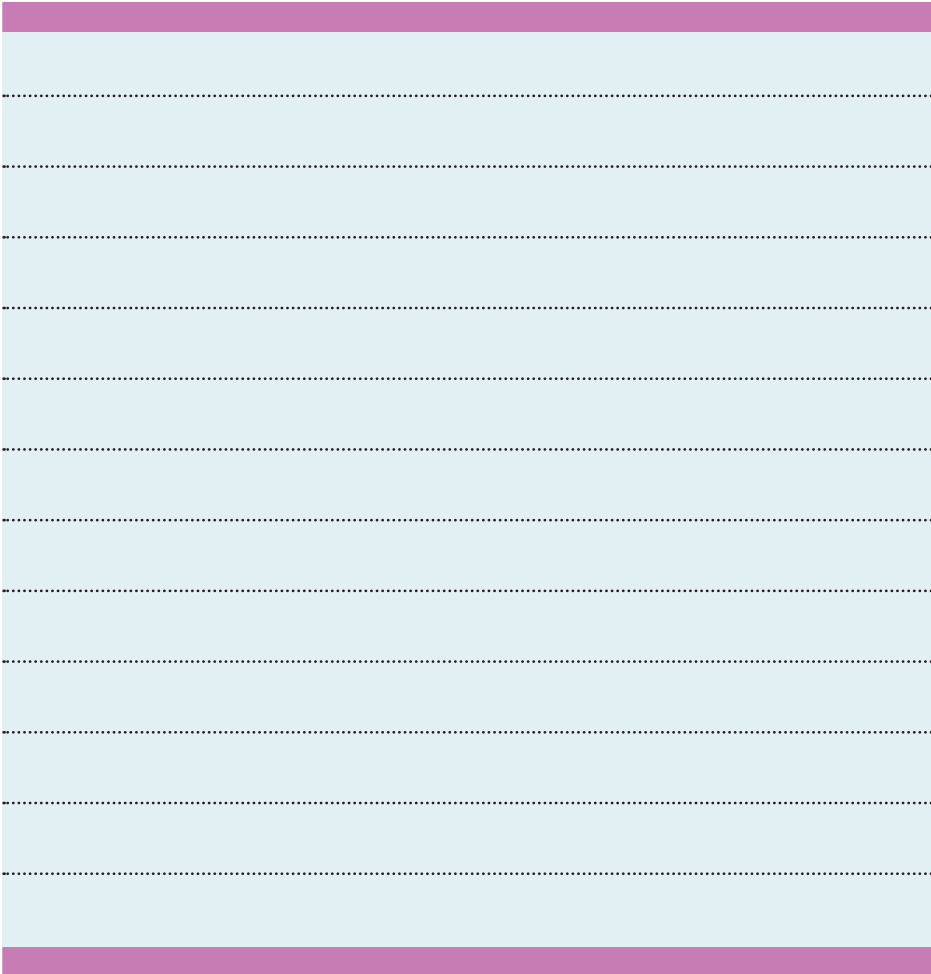
مَثَل نویسی

مَثَل های زیر را بخوانید. سپس یکی را انتخاب کنید و آن را گسترش دهید.

■ آفتاب پشت ابر نمی ماند.

■ عاقل نکند تکیه به دیوار شکسته.

■ عالم شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل!



... یادم آمد، هان،
 داشتم می گفتم، آن شب نیز
 سورتِ سرمای دی بیدادها می کرد.
 و چه سرمایی، چه سرمایی!
 باد برف و سوز وحشتناک
 لیک، خوشبختانه آخر، سرپناهی یافتم جایی
 گرچه بیرون تیره بود و سرد، هم چون ترس،
 قهوه خانه گرم و روشن بود، هم چون شرم ...
 همگنان را خون گرمی بود.
 قهوه خانه گرم و روشن، مرد نقال آتشین پیغام،
 راستی کانون گرمی بود.
 مرد نقال - آن صدایش گرم، نایش گرم
 آن سکوتش ساکت و گیرا
 و دَمَش، چو نان حدیث آشنایش گرم -
 راه می رفت و سخن می گفت.
 چوب دستی منتشا مانند در دستش،
 مست شور و گرم گفتن بود.
 صحنه میدانک خود را
 تند و گاه آرام می پیمود.
 همگنان خاموش،
 گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید،
 پای تا سرگوش

- «هفت خوان را زاد سرو مرو،
 یا به قولی «ماخ سالار» آن گرامی مرد،
 آن هریوه خوب و پاک آیین - روایت کرد؛
 خوان هشتم را
 من روایت می کنم اکنون، ...
 من که نامم ماث»...
 همچنان می رفت و می آمد.
 همچنان می گفت و می گفت و قدم می زد
 «قصه است این، قصه؛ آری قصه درد است
 شعر نیست؛
 این عیار مهر و کین مرد و نامرد است
 بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست
 هیچ - هم چون پوچ - عالی نیست
 این گلیم تیره بختی هاست
 خیس خون داغ سهراب و سیاوش ها،
 روکش تابوت تختی هاست...»
 اندکی استاد و خامش ماند
 پس هماوای خروش خشم،
 با صدایی مرتعش، لحنی رَجَز مانند و دردآلود،
 خواند:
 آه،
 دیگر اکنون آن عماد تکیه و امید ایران شهر،
 شیرمرد عرصه ناوردهای هول،
 پور زال زر، جهان پهلوی،

آن خداوند و سوار رخس بی‌مانند،
 آن که هرگز - چون کلید گنج مروارید -
 گم نمی‌شد از لبش لبخند،
 خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان،
 خواه روز جنگ و خورده بهر کین سوگند
 آری اکنون شیر ایران شهر
 تهمتن، گرد سجستانی
 کوه کوهان، مردِ مردستان
 رستمِ دستان،
 در تگِ تاریک ژرفِ چاه پهناور،
 کشته هر سو بر کف و دیواره‌هایش نیزه و خنجر،
 چاه غدر ناجوان مردان
 چاه پستان، چاه بی‌دردان،
 چاه چو نان ژرفی و پهناش، بی‌شرمیش ناباور
 و غم‌انگیز و شگفت‌آور،
 آری اکنون تهمتن با رخس غیرتمند،
 در بُنِ این چاه آبش زهرِ شمشیر و سنان، گم بود
 پهلوانِ هفت خوان، اکنون
 طعمهٔ دام و دهانِ خوان هشتم بود
 و می‌اندیشید
 که نباستی بگوید، هیچ
 بس که بی‌شرمانه و پست است این تزویر.
 چشم را باید ببندد، تا نبیند هیچ ...
 بعد چندی که گشودش چشم
 رخس خود را دید
 بس که خونس رفته بود از تن،
 بس که زهر زخم‌ها کاریش



گویی از تن حسّ و هوشش رفته بود و داشت می خوابید
او

از تن خود - بس بتر از رخس -
بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش.
رخس را می دید و می پایید.
رخس، آن طاق عزیز، آن تای بی همتا
رخس رخشنده
با هزاران یادهای روشن و زنده ...
گفت در دل: «رخس! طفلک رخس!
آه!»

این نخستین بار شاید بود
کان کلید گنج مروارید او گم شد.
ناگهان انگار
بر لب آن چاه
سایه‌ای را دید
او شغاد، آن نابردار بود
که درون چه نگه می کرد و می خندید
و صدای شوم و نامردانه‌اش در چاهسار گوش می پیچید...
باز چشم او به رخس افتاد - اما ... وای!
دید،

رخس زیبا، رخس غیرتمند
رخس بی مانند،
با هزارش یادبود خوب، خوابیده است
آن چنان که راستی گویی
آن هزاران یادبود خوب را در خواب می دیده است...
بعد از آن تا مدّتی، تا دیر،

یال و رویش را

هی نوازش کرد، هی بویید، هی بوسید،
 رو به یال و چشم او مالید ...
 مرد نقال از صدایش ضجه می بارید
 و نگاهش مثل خنجر بود:
 «و نشست آرام، یال رخس در دستش،
 باز با آن آخرین اندیشه ها سرگرم
 جنگ بود این یا شکار؟ آیا
 میزبانی بود یا تزویر؟
 قصه می گوید:
 که بی شک می توانست او اگر می خواست
 که شغاد نابرا در را بدوزد - همچنان که دوخت -
 با کمان و تیر
 بر درختی که به زیرش ایستاده بود،
 و بر آن بر تکیه داده بود
 و درون چه نگه می کرد
 قصه می گوید:
 این برایش سخت آسان بود و ساده بود
 همچنان که می توانست او، اگر می خواست،
 کان کمند شصت خم خویش بگشاید
 و بیندازد به بالا، بر درختی، گیره ای، سنگی
 و فراز آید
 و بر پرسی راست، گویم راست
 قصه بی شک راست می گوید.
 می توانست او، اگر می خواست؛
 لیک ...»

کارگاه درس پژوهی

۱ متضاد واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.

■ باید به داوری بنشینیم/ شوق رقابتی است/ در بین واژه‌ها و عبارت‌ها/ و هر کدام می‌خواهند معنای صلح را مرادف اول باشند.

طاهره صفارزاده

■ با اهل فنادارد هر کس سر یکرنگی باید که به رنگ شمع از رفتن سر خندد بیدل دهلوی

۲ در متن زیر، گروه‌های اسمی و وابسته‌های پیشین و پسین را مشخص کنید.

رخش زیبا، رخس غیرتمند،

رخش بی‌مانند،

با هزارش یادبود خوب خوابیده است.

۳ کدام نوع لحن برای خوانش متن درس، مناسب است؟ دلایل خود را بنویسید.

۴ در این سروده، «رستم» و «شغاد» نماد چه کسانی هستند؟

۵ قسمت‌های زیر را از دید آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

(الف) این نخستین بار شاید بود

کان کلید گنج مروارید او گم شد

(ب) همگنان خاموش،

گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید

(پ) پهلوان هفت‌خوان، اکنون

طعمه دام و دهان‌خوان هشتم بود.

۶ مقصود نقال از «قصه درد» چیست؟

۷ درباره مناسبیت موضوعی متن درس با بیت زیر توضیح دهید.

یوسف، به این رهاشدن از چاه دل مبند این بار می برند که زندانی ات کنند فاضل نظری

۸ شاعر در این سروده، بر کدام مضامین اجتماعی تأکید دارد؟



گنج حکمت به جوانمردی کوش

یکی را از ملوک عَجَم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند و از کُربت جورش راه غربت گرفتند. چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
بندۀ حلقه به گوش ار ننوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش

باری به مجلس او، در کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون؛ وزیر، ملک را پرسید: «هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت، چگونه بر او مملکت مقرر شد؟» گفت: «آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت.» گفت: «ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پریشان برای چه می کنی؟ مگر سر پادشاهی کردن نداری؟» ملک گفت: «موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد؟» گفت: «پادشه را کَرَم باید تا برو گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تو را این هر دو نیست.»

نکند جور پیشه سلطانی که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند

گلستان، سعدی



شعرخوانی ای میهن!



تنبه یاد تو در تار و پودم، میهن ای میهن!
تو بودم کردی از نابودی و با هوس پروردی
بودم لب‌ریز از عشقت وجودم؛ میهن ای میهن!
فدای نام تو بود و نبودم؛ میهن ای میهن!
به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم
به هر حالت که بودم با تو بودم؛ میهن ای میهن!
به سوی تو بود روی بخودم؛ میهن ای میهن!
من این زیبا زمین را آرمودم؛ میهن ای میهن!

ابوالقاسم لاهوتی

درک و دریافت

۱ یک‌بار دیگر، شعر را با تأمل بر مکث‌ها و درنگ‌ها بخوانید.

۲ وجه اشتراک این شعر را از نظر محتوا با فصل‌های ادبیات پایداری و ادبیات حماسی

بنویسید.

در درس گذشته اجزای مقاله را نام بردیم و مطالبی دربارهٔ عنوان، مقدمه، متن، بحث و نتیجه گیری آموختیم. در ادامه با سایر اجزای مقاله آشنا خواهیم شد.

فهرست منابع

مقاله، گزارش یک پژوهش است؛ به بیان دیگر پژوهشگران، یافته‌های خود را در قالب مقاله ارائه می‌دهند تا در دسترس دیگران قرار گیرد. بدین ترتیب سایر پژوهشگرانی که می‌خواهند در این موضوع مطالعه‌ای انجام دهند، به مقالات مراجعه می‌کنند تا جنبه‌های مختلف مسئله برایشان روشن شود. پژوهشگر موظف است در پایان مقاله خود، منابعی را که به آنها مراجعه کرده است (شامل مقاله، کتاب، وبگاه‌ها و...) فهرست کند. نوشتن منابع به روش‌های گوناگون انجام می‌شود. یکی از رایج‌ترین روش‌ها، در فهرست منابع مقاله «یادگیری معنادار» آمده است.

ترتیب مطالب در فهرست منابع

فهرست منابع با آرایش الفبایی مرتب می‌شود و برای هر منبع اطلاعات زیر به ترتیب، پشت سرهم نوشته می‌شود:

۱. نام خانوادگی نویسنده
۲. نام نویسنده
۳. سال چاپ اثر
۴. عنوان اثر (کتاب، مقاله و...)
۵. محل چاپ
۶. نام ناشر برای کتاب/ نام مجله برای مقاله

نمونه: یوسفی، غلامحسین (۱۳۷۴). چشمه روشن. چاپ ششم، تهران: انتشارات علمی

فعالیت (۱)

کتابنامه کتاب فارسی و نگارش (۳) را ضمن توجه به ارائه مطالب در معرفی هر منبع بررسی کنید.

در این قسمت به بخش آغازین مقاله یعنی نام نویسنده، چکیده و کلیدواژه‌ها می‌پردازیم که پس از نوشتن مقاله، تنظیم می‌شود.

نام نویسنده

پس از کلید واژه‌ها نام و نام خانوادگی نویسندگان مقاله، سمت و مرتبه علمی محل خدمت آنها نوشته می‌شود. همچنین رایانامه (e-mail) نویسنده مسئول را در پانویست قید می‌کنند.

چکیده

چکیده، خلاصه‌ای است دقیق و صحیح از یک نوشته که شامل فشرده تمام مطالب مهم یا فشرده قسمت‌های ویژه آن باشد.

چکیده‌نویسی دیرینگی بسیار دارد. اسنادی به خط میخی در بین‌النهرین به دست آمده است که به هزاره دوم قبل از میلاد مسیح برمی‌گردد و نوشته‌هایی چکیده‌گونه در میان آنها وجود دارد. آثار به دست آمده نشان می‌دهد که چکیده‌نویسی در یونان و روم متداول بوده است. دانشمندانی که در کتابخانه بزرگ اسکندر مطالعه و تحقیق می‌کردند، دریافت کرده بودند که مطالعه و مراجعه به تعداد زیادی مدرک، آن‌هم به صورت طومارهای پیپروسی، کاری بس دشوار است و برای سهولت دستیابی، آنها را چکیده می‌کردند.

نقش چکیده‌ها در سرعت انتخاب مدرک موردنیاز از میان انبوه اطلاعات، جمع‌آوری اطلاعات و کمک به پرهیز از دوباره کاری و اجتناب از تأخیر در پیشرفت کار آموزش و پژوهش و کاهش هزینه‌ها، بسیار مهم و حیاتی است. روشن است که چکیده، محقق را از رجوع به اصل مدرک بی‌نیاز نمی‌سازد بلکه وی را در تصمیم‌گیری برای رجوع کردن یا نکردن به مدرک یاری می‌دهد.

ساختار چکیده

ساختار چکیده و یا به بیانی دیگر، بخش‌های چکیده تا حد زیادی به نوع متن اصلی وابسته است. اجزای چکیده عبارت‌اند از:

■ طرح هدف

■ طرح روش کار

■ طرح یافته‌های اصلی

■ ارائه مهم‌ترین نتیجه

خواننده چکیده، باید بتواند به آسانی به پرسش‌های زیر پاسخ دهد :

چرا این تحقیق را انجام داده‌اید؟

چه کار کرده‌اید؟

به چه یافته‌هایی رسیده‌اید؟

کاربرد این یافته‌ها چیست؟

اکنون ساختار چکیده مقاله «یادگیری معنادار» را تحلیل می‌کنیم:

هدف تحقیق حاضر، شناسایی رابطه معنادار بودن موضوع آموزشی با یادگیری و به‌خاطر سپاری دانش‌آموزان است. برای این منظور چهار شرکت‌کننده انتخاب شد. ابزار تحقیق، فهرستی از کلمات بود که براساس مطالعه بوسفیلد تهیه شد. در اجرا، ابتدا فهرست کلمات برای شرکت‌کنندگان خوانده شد سپس آنها کلماتی را که به‌خاطر آوردند، روی کاغذ نوشتند. نتیجه آزمایش نشان داد شرکت‌کنندگان، کلمات را به‌صورت گروهی معنادار به‌خاطر سپرده‌اند. بنابراین معنا نقش مهمی در یادگیری و به‌یادآوری مطالب دارد.

کلیدواژه‌ها: یادگیری، معناداری، به‌خاطر سپاری، یادگیری معنادار

چنان‌که ملاحظه می‌کنید جمله اول چکیده، هدف را بیان می‌کند؛ به بیان دیگر با خواندن آن درمی‌یابیم چرا این تحقیق انجام شده است. جمله دوم، سوم و چهارم روش را نشان می‌دهد؛ بدین ترتیب درمی‌یابیم که پژوهشگر چه کرده است. جمله پنجم یافته پژوهش و جمله آخر مهم‌ترین نتیجه را بیان می‌کند.

فعالیت (۲)

مقاله «سنگی زیرآب» را در پیوست کتاب مطالعه کنید و چکیده و کلیدواژه‌های آن را بنویسید. در نوشتن چکیده به موارد زیر دقت داشته باشید:

- طرح هدف
- طرح روش کار
- طرح یافته‌های اصلی
- ارائه مهم‌ترین نتیجه

کلیدواژه‌ها

کلماتی است برآمده از متن و مرتبط با موضوع اصلی که خواننده با دیدن آنها، به محتوای اصلی پژوهش پی می‌برد. در حقیقت، کلیدواژه‌ها، در حکم موضوعات جزئی هستند که پس از چکیده می‌آیند. واژگان کلیدی به خواننده کمک می‌کند تا بفهمد چه مفاهیم و موضوعاتی در این اثر مورد توجه قرار گرفته است.

کلیدواژه درواقع کلمات یا ترکیبات خاصی هستند که با توجه به آنها و جست‌وجو در بانک‌های اطلاعاتی می‌توان به تحقیقات انجام‌شده درباره موضوع پژوهش دست یافت. این کلیدواژه‌ها می‌توانند چارچوب کلی بحث صورت‌گرفته را نشان دهند. کلیدواژه‌ها باید با واژه‌های اصلی عنوان و مسئله تحقیق و در حد امکان با سرفصل‌ها تناسب داشته باشند. کلیدواژه‌های تعیین‌شده باید حداقل یکی از خصوصیات زیر را داشته باشند:

■ کلمات محوری عنوان مقاله باشند.

■ بیانگر موضوع مقاله باشند.

■ بیان‌کننده موضوعات جزئی باشند که در مقاله اهمیت بیشتری دارند.

■ میانگین کلیدواژه‌ها ۵ تا ۷ کلمه است.

فعالیت (۳)

درباره کلیدواژه‌های مقاله «یادگیری معنادار» با یکدیگر گفت‌وگو کنید.

کارگاه نوشتن

تمرین (۱) فهرست منابع کتاب‌های درسی خود را ببینید و با یکدیگر مقایسه کنید.

[illegible]



| تمرین (۳) | مقالهٔ دوستان خود را بر اساس معیارهای جدول ارزشیابی درس تحلیل

کنید.

ردیف	سنجه‌های ارزیابی	شمارک
۱	چکیده: طرح هدف طرح روش کار طرح یافته‌های اصلی ارائهٔ مهم‌ترین نتیجه	۹
۲	کلید واژه‌ها: کلمات محوری عنوان مقاله موضوع اصلی مقاله	۳
۳	فهرست منابع ترتیب الفبایی فهرست رعایت ترتیب اطلاعات کتاب‌شناختی	۴
۴	املا و نکات نگارشی	۴
جمع		۲۰

حکایت نگاری

حکایت زیر را بخوانید و آن را به زبان ساده بازنویسی کنید.

سوداگری بار آبدینه داشت. یکی از باج‌گیران عنان بارگیرش بگرفت و بر آن بار آبدینه چوب‌دست خویش محکم فروکوفت و گفت: «ای رفیق، چه در بار داری؟» گفت: «اگر چوب دیگر زنی، هیچ!»

پیشانی، قآنی

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با هم قطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، به عمر و عزّتش دعا کنند.

زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفتم: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده‌ای و باید در این موقع درست جلوشان در آیی، ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عدّه میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.»

گفتم: «خودت بهتر می‌دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ابداً اجازه خریدن خرت و پرت تازه نمی‌دهد و دوستان من هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی‌شوند.» گفتم: «تنها همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط‌بکش و بگذار سماق بکند.» گفتم: «ای بابا، خدا را خوش نمی‌آید. این بدبخت‌ها سال آژگار یک‌بار برایشان چنین پای می‌افتد و شکم‌ها را مدّتی است صابون زده‌اند که کباب غاز بخورند و ساعت‌شماری می‌کنند. چطور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟» با اوقات تلخ گفتم: «این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی‌دانی که شکوم ندارد و بچه اول می‌میرد؟» گفتم: «پس چاره‌ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته‌ای دیگر.» عیالم با این ترتیب موافقت کرد و بنا شد روز دوم عید نوروز دسته اول و روز سوم دسته دوم بیایند.

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جو اعلا و کباب برّه ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات رو به راه شده است. در تخت‌خواب گرم و نرم تازه‌ای لم داده بودم و مشغول خواندن

حکایت‌هایی بی نظیر بودم. درست کیفور شده بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیلاقی مصطفی نام، آمده می‌گوید پسرعموی تنی توست و برای عید مبارکی شرفیاب شده است.» مصطفی پسرعموی دختردایی خاله مادرم می‌شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ لات ولوت و آسمان جُل و بی دست و پا و پخمه و تا بخواهی بد ریخت و بدقواره. الحمدلله که سالی یک مرتبه بیشتر از زیارت جمالش مسرور و مشعوف نمی‌شدم.

به زخم گفتم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شرّ این غول بی‌شاخ و دم را از سر ما بکن.» گفت: «به من دخلی ندارد! ماشاءالله هفت قرآن به میان پسرعموی خودت است. هر گلی هست به سر خودت بزن.» دیدم چاره‌ای نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید این بیچاره را که لابد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خود گفتم: «چنین روز مبارکی صلّه ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟» لَهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله چشم بد دور آقا و اترقیده‌اند؛ قدش درازتر و تک‌وپوزش کریه‌تر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادرمرده‌ای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود. از توصیف لباسش بهتر است بگذرم ولی همین قدر می‌دانم که سر زانوهای شلوارش که از بس شسته بودند، به قدر یک وجب خورده رفته بود. چنان باد کرده بود که راستی‌راستی تصوّر کردم دو رأس هندوانه از جایی کش رفته و در آنجا مخفی کرده است. مشغول تماشا و ورناداز این مخلوق کمیاب و شیء عَجاب بودم که عیالم هراسان وارد شده، گفت: «خاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای میهمان‌های امروز بیاوریم، برای میهمان‌های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده‌ای و به همه دوستان هم وعده کباب غاز داده‌ای!» دیدم حرف حسابی است و بد غفلتی شده؛ گفتم: «آیا نمی‌شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟»

گفت: «مگر می‌خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حُسن کباب غاز به این است که دست‌نخورده و سربه‌مهر روی میز بیاید.» حقّاً که حرف منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت و پس از مدّتی اندیشه و استشاره چاره منحصربه‌فرد را در این دیدم که هر طور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفتم: «این مصطفی گرچه زیاد کودن و بی‌نهایت چُلَمَن است ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛ لابد این قدرها از دستش ساخته است.» به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان، لابد ملتفت شده‌ای مطلب از چه قرار است؛ می‌خواهم امروز نشان

بدهی که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی. «مصطفی به عادت معهود ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالاخره صدایش بریده بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می فرمایند: «در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست.» با حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم؟!» با همان صدا، آب دهن را فروبرده گفت: «والله چه عرض کنم، مختارید ولی خوب بود مهمانی را پس می خواندید.» گفتم: «خدا عقلت بدهد؛ یک ساعت دیگر مهمان ها وارد می شوند؛ چطور پس بخوانم؟» گفت: «خودتان را بزنید به ناخوشی و بگویید طیب قدغن کرده؛ از تخت خواب پایین نیاید.» گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده ام؛ چطور بگویم ناخوشم؟» گفت: «بگویید غاز خریده بودم، سگ برد.» گفتم: «تو رفقای مرا نمی شناسی. بچه قنداقی که نیستند که هر چه بگویم آنها هم مثل بچه آدم باور کنند. خواهند گفت می خواستی یک غاز دیگر بخری.» گفت: «بسپارید اصلاً بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته اند.» دیدم زیاد پرت و پلا می گوید؛ گفتم: «مصطفی می دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده ام. این اسکناس را می گیری و زود می روی که می خواهم هر چه زودتر از قول من و خانم به زن عموجانم سلام برسانی و بگویی ان شاء الله این سال نو به شما مبارک باشد و هزار سال به این سال ها برسید.» ولی معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آنکه اصلاً به حرف های من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرد که امروز مهمان ها دست به غاز زنند، می شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سر سفره آورد.»

این حرف که در بادی امر زیاد بی پا و بی معنی به نظر می آمد، کم کم وقتی درست آن را در زوایا و خفایای خاطر و مخیله نشخوار کردم معلوم شد آن قدرها هم نامعقول نیست و نباید زیاد سرسری گرفت. هر چه بیشتر در این باب دقیق شدم، یک نوع امیدواری در خود حس نمودم و ستاره ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت. رفته رفته سر دماغ آدمم و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده، گفتم: «اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می شنوم ولی به نظرم این گرّه فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارتی به خرج بدهی که احدی از مهمانان درصدد دست زدن به این غاز بر نیایند.»

مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست



و مهار شتر را به کدام جانب می‌خواهم بکشم، آثار شادی در وَجَناتش نمودار گردید. بر تعارف و خوش‌زبانی افزوده، گفتم: «چرا نمی‌آیی بنشین؟ نزدیک‌تر بیا، روی این صندلی مخملی پهلوی خودم بنشین. بگو بینم حال و احوالت چطور است؟ چه کارها می‌کنی؟ می‌خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟ چرا گز نمی‌خوری؟ از این باقلبا (باقلوا) نوش جان کن که سوغات یزد است...»

مصطفی قدّ دراز و کج و معوجش را روی صندلی مخمل جا داد و خواست جویده‌جویده از این بروز محبّت و دل‌بستگی غیرمترقبّه هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند ولی مهلتش نداده گفتم: «استغفرالله، این حرف‌ها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی‌گذارم از اینجا بروی. اَلّا و الله که امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین‌الآن هم به خانم می‌سپارم یک دست از لباس‌های شیک خودم هم بدهد پیوشی و نو نوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشینی. چیزی که هست، ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب برّه و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می‌گویی ای بابا، دستم به دامن‌تان، دیگر شکم ما جا ندارد. این قدر خورده‌ایم که نزدیک است بترکیم. کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است. از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همین‌طور این دوری را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همین‌جا بستری شده وبالِ جانت می‌گردیم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آن وقت من هرچه اصرار و تعارف می‌کنم، تو بیشتر اِبا و امتناع می‌ورزی و به هر شیوه‌ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می‌کنی.»

مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف‌های مرا گوش می‌داد، پوزخند نم‌کینی زد و گفت: «خوب دستگیرم شد. خاطر جمع باشید که از عهده برخواهم آمد» چندین بار درش را تکرار کردم تا از بر شد بعد برای تبدیل لباس و آراستن سر و وضع او را به اتاق دیگر فرستادم. دو ساعت بعد مهمان‌ها بدون تخلّف، تمام و کمال دور میز حلقه زده در صرف کردن صیغه «بلّعث» اهتمام تامی داشتند که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر برّاق، خرامان مانند طاووس مست وارد شد؛ خیلی تعجّب کردم که با آن قد دراز، چه حقّه‌ای به کار برده که لباس من این‌طور قالب بدنش درآمده است. گویی جامه‌ای بود که درزی ازل به قامت زیبای جناب ایشان دوخته است.

آقای مصطفی خان با کمال متانت، تعارفات معمولی را بر گزار کرده و با وقار و خونسردی هر چه تمام تر، بر سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان های فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقررۀ خود بر می آید، قلباً خیلی مسرور شدم و در باب آن مسئله معهود، خاطر م داشت کم کم به کلی آسوده می شد.

محتاج به تذکار نیست که ایشان در خوراک هم سرسوزنی قصور را جایز نمی شمردند. حالا دیگر چانه اش هم گرم شده و در خوش زبانی و حرّافی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است. این آدم بی چشم و رو که از امامزاده داود و حضرت عبدالعظیم قدم آن طرف تر نگذاشته بود، از سرگذشت های خود در شیکاگو و منچستر و پاریس و شهرهای دیگری از اروپا و امریکا چیزها حکایت می کرد که چیزی نمانده بود خود من هم بر منکرش لعنت بفرستم. همه گوش شده بودند و ایشان زبان. عجب در این است که فرورفتن لقمه های پی در پی ابداً جلوی صدایش را نمی گرفت. گویی حنجره اش دو تنبوشه داشت؛ یکی برای بلعیدن لقمه و دیگری برای بیرون دادن حرف های قلنبه.

به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده ای که می گفت همین دیروز ساخته است. فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادّعی فضل و کمالشان می شد، مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرّر خواستند. یکی از حضار که کبادۀ شعر و ادب می کشید، چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهۀ شاعر را بوسیده گفت: «ای والله، حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید. مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته گفت: «من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار مرحوم ادیب پیشاوری که خیلی به من لطف داشتند و در اواخر عمر با بنده مألوف بودند و کاسه و کوزه یکی شده بودیم، کلمۀ «استاد» را بر حسب پیشنهاد ایشان اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم.» همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس بجاست و واقعاً سزاوار حضرت ایشان است.

در آن اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. آقای استاد رو به نوکر نموده فرمودند:

«هم قطار احتمال می دهم وزیر داخله باشد و مرا بخواند. بگوئید فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد.» ولی معلوم شد نمرۀ غلطی بوده است.

اگر چشمم احیاناً تو چشمش می افتاد، با همان زبان بی زبانی نگاه، حشش را کف دستش

می گذاشتم. ولی شستش خبردار شده بود و چشمش مثل مرغ سربریده مدام روی میز از این بشقاب به آن بشقاب می دوید و به کاینات اعتنا نداشت...

حالا آش جو و کباب برّه و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می تپد. خادم را دیدم که قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته در وسط میز گذاشت و ناپدید شد.

شش دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود، ولی خیر، اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ هنوز عقلش به جا و سرش توی حساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به مهمان ها نموده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمی توانم بخورم ولو مائده آسمانی باشد. ما که خیال نداریم از اینجا یک راست به مریض خانه دولتی برویم.» معده انسان که گاوخونی زنده رود نیست که هر چه تویش بریزی پرنشود.» آنگاه نوکر را صدا زده گفت: «بیا هم قطار، آقایان خواهش دارند این غاز را برداری و بی برو برگرد یک سر ببری به اندرون.» مهمان ها سخت در محذور گیر کرده و تکلیف خود را نمی دانند. از یک طرف بوی کباب تازه به دماغشان رسیده است و ابداً بی میل نیستند ولو به عنوان مقایسه باشد لقمه ای از آن چشیده طعم و مزه غاز را با برّه بسنجند ولی در مقابل تظاهرات شخص شخیصی چون آقای استاد، دودل مانده بودند و گرچه چشم هایشان به غاز دوخته شده بود، خواهی نخواهی جز تصدیق حرف های مصطفی و بله و البته گفتن چاره ای نداشتند. دیدم توطئه ما دارد می ماسد. دلم می خواست می توانستم صد آفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی دست و پا کنم، ولی محض حفظ ظاهر، کارد پهن و درازی شبیه به ساطور قصابی به دست گرفته بودم و مدام به غاز حمله آورده و چنان وانمود می کردم که می خواهم این حیوان بی یار و یاور را از هم بدرم و ضمناً یک ریز تعارف و اصرار بود که به شکم آقای استاد می بستم که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت آشپز از میان نرود و دماغش نسوزد.

خوشبختانه قصاب زبان غاز را با کلاهش بریده بود و الا چه چیزها که با آن زبان به من بی حیای دورو نمی گفت. خلاصه آنکه از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار و عاقبت کار به جایی کشید که مهمان ها هم با او هم صدا شدند و دسته جمعی خواستار بردن غاز گردیدند.

کار داشت به دلخواه انجام می‌یافت که ناگهان از دهنم در رفت که آخر آقایان، حیف نیست از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی بَرغان پر کرده‌اند و منحصرأً با کرهٔ فرنگی سرخ شده است؟ هنوز این کلام از دهن خردشدهٔ ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فنرش در رفته باشد، بی‌اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می‌فرمایید با آلوی بَرغان پر شده و با کرهٔ فرنگی سرخش کرده‌اند، روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمهٔ مختصر می‌چشیم.»

دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قحطی‌زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن گوشت و استخوان غاز مادرمرده مانند گوشت و استخوان شتر قربانی در کمرکش دوازده حلقوم و کتل و گردنهٔ یک دوجین شکم و روده مراحل مضغ و بلع و هضم و تحلیل را پیموده؛ یعنی به زبان خودمانی رندان چنان کلکش را کردند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود نهاده بود!

می‌گویند انسان حیوانی است گوشت‌خوار ولی این مخلوقات عجیب گویا استخوان‌خور خلق شده بودند. واقعاً مثل این بود که هرکدام یک معدهٔ یدکی هم همراه آورده باشند. هیچ باورکردنی نبود که سر همین میز آقایان دوساعت تمام کارد و چنگال به دست با یک خروار گوشت و پوست و بقولات و حبوبات در کشمکش و تلاش بوده‌اند و ته‌بشقاب‌ها را هم لیسیده‌اند، هر دوازده تن تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خودم دیدم که غاز گلگونم لَخت‌لَخت و قِطعهٔ بعد اُخری طعمهٔ این جماعت کرکس صفت شده و کَانَ لم یکن شیئاً مذکوراً در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید.

مرا می‌گویی از تماشای این منظرهٔ هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحویل دادن خنده‌های زورکی و خوشامدگویی‌های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

در همان بحبوحهٔ بخوربخور که منظرهٔ فنا و زوال غاز خدایبامرز، مرا به یاد بی‌ثباتی فلک بوقلمون و شقاوت مردم دون و مکر و فریب جهان پتیاره و وقاحت این مصطفای بدقواره انداخته بود، باز صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته گفتم: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله شخصاً پای تلفن است و اصرار دارد دو کلمه با خود شما صحبت بدارد.»

یارو حساب کار خود را کرده، بدون آنکه سر سوزنی خود را از تک‌وتا بیندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از اتاق بیرون آمدم، در را بستم و صدای

کشیده آب‌نکشیده‌ای، طنین‌انداز گردید و پنج انگشت دعاگو به معیت مچ و کف و ما يتعلّق به بر روی صورت گل‌انداخته آقای استادی نقش بست. گفتیم: «خانه‌خواب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشم‌ت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوقچه سرّ خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی و نارو زدی. دِ بگير که این نازِ شست باشد.» و باز کشیده دیگری، نثارش کردم.

با همان صدای بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدّت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس‌زنان و هق‌هق کنان گفت: «پسرعمو جان، من چه گناهی دارم؟ مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرارومدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی روغن فرنگی سرخ شده و توی شکمش آلوی برغان گذاشته‌اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من.»

به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی‌دید. از این بهانه‌تراشی‌هایش داشتم شاخ درمی‌آوردم. بی‌اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک‌نشناس را مانند موشی که از خمره روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم و قدری برای به‌جا آمدن احوال و تسکین غلیان درونی در حیاط قدم زده، آنگاه با صورتی که گویی قشری از خنده تصنعی روی آن کشیده باشند، وارد اتاق مهمان‌ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان‌ها دراز کشیده‌اند. گفتم: «آقای مصطفی خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آنجا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.»

همه اهل مجلس تأسّف خوردند و از خوش‌مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را به غلط دادم.

فردای آن روز به خاطر آمد که دیروز یک‌دست از بهترین لباس‌های نودوز خود را با کلیّه متفرّعات به انضمام مایحتوی، یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست چلاق‌شده خودم از خانه بیرون انداخته‌ام، ولی چون تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد، یک‌بار دیگر به کلام بلندپایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم.

کارگاه درس پژوهی

۱ مترادف واژه‌های زیر را بنویسید.

■ معهود (.....)

■ بحبوحه (.....)

■ وجنات (.....)

۲ در هریک از بندهای پنجم و دوازدهم، سه واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید.

۳ به انواع دیگر از «وابسته‌های وابسته» توجه کنید:

(الف) صفتِ صفت: اسم + صفت + صفت

برخی از صفت‌ها، صفت‌های همراه خود را بیشتر معرفی می‌کنند و درباره ویژگی‌های آنها توضیح می‌دهند؛ این صفت با صفت همراه خود، یک‌جا وابسته هسته می‌شود؛ مثال:

■ پیراهنِ آبیِ روشن
هسته صفت صفت

■ رنگِ سبزیِ چمنی

در نمونه‌های بالا، واژه‌های «روشن» و «چمنی» وابسته وابسته از نوع «صفتِ صفت» هستند.

(ب) قیدِ صفت: کلمه‌ای است که درباره اندازه و درجه صفت پس از خود توضیح می‌دهد؛ مثال:

■ دوستِ بسیارِ مهربان
هسته قید صفت

■ شرایطِ تقریباً پایدار

واژه‌های «بسیار» و «تقریباً» وابسته و وابسته، از نوع «قیدِ صفت» هستند.

■ در کدام گروه‌های اسمی زیر، «وابسته و وابسته» به کار رفته است؟ نوع هریک را مشخص کنید.

■ کلام بلند پایه استاد ■ سه دست لباس ایرانی

■ تماشای این منظره ■ این معمار خوش ذوق

■ هوای نسبتاً پاک ■ تظاهرات شخص شخص

۴ ■ مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

■ پشت دست داغ کردن:

■ سماق مکیدن:

■ چند مرده حلاج بودن:

۵ ■ کدام ویژگی‌های نثر نویسنده، بر تأثیرگذاری داستان او افزوده است؟


۶ ■ نویسنده، در داستان «کباب غاز» کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

۷ ■ از متن درس، مَثَلِ متناسب با هریک از این سروده‌های سعدی بیابید و مقصود اصلی آنها را بیان کنید.

الف) گلّه ما را گله از گرگ نیست کاین همه بیداد شبان می کند

ب) سخن گفته دگر باز نیاید به دهن اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد

گنج حکمت کلان تر و اولی تر!



اشتری و گرگی و روباهی از روی مصاحبت مسافرت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گرده‌ای بیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای گرده مخاصمت رفت. تا آخر الأمر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردن اولی تر. گرگ گفت: «پیش از آنکه خدای - تعالی - این جهان بیافریند، مرا به هفت روز پیش تر مادرم بزاد!» روباه گفت: «راست می‌گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرا می‌داشتم و مادرت را اعانت می‌کردم!» اشتر چون مقالات گرگ و روباه بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گرده برگرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا ببیند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلان ترم و جهان از شما زیادت دیده‌ام و بار بیشتر کشیده‌ام!»

سندبادنامه، ظهیری سمرقندی

نان را از من بگیر، اگر می خواهی،
 هوا را از من بگیر، اما
 خنده ات را نه.
 گل سرخ را از من بگیر
 سوسنی را که می کاری...
 از پس نبردی سخت باز می گردم
 با چشمانی خسته
 که دنیا را دیده است
 بی هیچ دگرگونی،
 اما خنده ات که رها می شود
 و پروازکنان در آسمان مرا می جوید
 تمامی درهای زندگی را
 به رویم می گشاید.
 عشق من، خنده تو
 در تاریک ترین لحظه ها می شکفت
 و اگر دیدی، به ناگاه
 خون من بر سنگ فرش خیابان جاری ست،
 بخند؛ زیرا خنده تو
 برای دستان من،
 شمشیری است آخته.
 خنده تو، در پاییز



در کنارۀ دریا
موج کف آلوده‌اش را
باید بر فرازد
و در بهاران، عشق من!
خنده‌ات را می‌خواهم
چون گلی که در انتظارش بودم،
گل آبی، گل سرخِ کشورم که مرا می‌خواند.
بخند بر شب
بر روز، بر ماه،
بخند بر پیچ‌پیچ خیابان‌های جزیره،
اما آنگاه که چشم می‌گشایم و می‌بندم،
آنگاه که پاهایم می‌روند و باز می‌گردند،
نان را، هوا را،
روشنی را، بهار را،
از من بگیر
اما خنده‌ات را هرگز
تا چشم از دنیا نبندم.

هوا را از من بگیر، خنده‌ات را نه! **پابلو نرودا**

کارگاه درس پژوهی

۱ برای واژه «آخته» دو معادل معنایی بنویسید.

۲ در زبان فارسی، «ان» یکی از نشانه‌های جمع است؛ مانند کاربرد «ان» در کلمه «یاران»؛ اما کلماتی که با «ان» همراه اند، گاه بر مفهوم «جمع» دلالت نمی‌کنند.

به نمونه‌های زیر توجه کنید:

■ سحرگاهان (هنگام سحر)

■ دیلمان (مکان دیلم‌ها، مکان زندگی مردم دیلم)

■ کوهان (مانند کوه «در ترکیب کوهان شتر»)

■ کاویان (منسوب به «کاوه»)

■ خواهان (صفت فاعلی)

■ مفهوم نشانه «ان» را در واژه‌های زیر بنویسید.

● بهاران (.....)

● خاوران (.....)

● بابکان (.....)

● خندان (.....)

۳ این بخش از سروده «پابلو نرودا» را از نظر کاربرد «نماد» بررسی کنید.

نان را از من بگیر اگر می‌خواهی،/ هوا را از من بگیر، اما/ خنده‌ات را نه./ گل سرخ را از من بگیر.

۴ در این قسمت از متن درس، شاعر از کدام آرایه‌های ادبی بهره گرفته است؟

...اما خنده‌ات که رهامی شود/ و پرواز کنان در آسمان مرا می‌جوید/ تمامی درهای زندگی را/ به رویم می‌گشاید.

۵ درک و دریافت خود را از متن زیر بنویسید.

«و اگر دیدی، به ناگاه/ خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است،/ بخند؛ زیرا خنده تو/ برای دستان من،/ شمشیری است آخته.»

۶ متن درس را با مفهوم سروده زیر مقایسه کنید.

چه خوش فرمود آن پیر خردمند	وزین خوشتر نباشد در جهان پند
اگر خونین دلی از جور ایام	«لب خندان بیاور چون لب جام»
به پیش اهل دل، گنجی ست شادی	که دستاورد بی رنجی ست شادی
به آن کس می رسد زین گنج بسیار	که باشد شادمانی را سزاوار
چو گل هر جا که لبخند آفرینی	به هر سو رو کنی لبخند بینی
مشو در پیچ و تاب رنج و غم، گم	به هر حالت تبسم کن، تبسم

فریدون مشیری



گنج حکمت مسافر

دلم می‌خواهد بر بال‌های باد بنشینم و آنچه را که
پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی
به پایان این دریای بی‌کران رسم و بدان سرزمین که
خداوند سرحدّ جهان خلقتش قرار داده است، فرود آیم.
از هم‌اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با درخشندگی جاودانی خود می‌بینم
که راه هزاران ساله را در دل افلاک می‌پیمایند تا به سرمنزلی غایی سفر خود برسند
اما بدین حد اکتفا نمی‌کنم و همچنان بالاتر می‌روم. بدانجا می‌روم که دیگر ستارگان
افلاک را در آن راهی نیست. در یک جاده خلوت، رهگذری به من نزدیک می‌شود؛
می‌پرسد: «ای مسافر، بایست! با چنین شتاب به کجا می‌روی؟» می‌گویم: «دارم به
سوی آخر دنیا سفر می‌کنم. می‌خواهم بدانجا روم که خداوند آن را سرحدّ دنیای خلقت
قرار داده است و دیگر در آن ذی حیاتی نفس نمی‌کشد.» می‌گوید: «اوه، بایست؛
بیهوده رنج سفر بر خویش هموار مکن. مگر نمی‌دانی که داری به عالمی بی‌پایان و
بی‌حدّ و کران قدم می‌گذاری؟»

ای فکر دور پرواز من، بال‌های
عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو
ای کشتی تندرو خیال من، همین
جا لنگر انداز؛ زیرا برای تو بیش از
این اجازه سفر نیست.

یوهان کریستف فریدریش شیللر

۱ الهی سینه‌ای ده آتش افروز
 در آن سینه، دلی وان دل همه سوز
 بهر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
 دل افسرده، غیر از آب و گل نیست
 کرامت کن درونی درد پرورد
 دلی در وی درون درد و برون درد
 به سوزی ده کلام را روایی
 کز آن گرمی کند آتش گدایی
 ۵ دلم را داغ عشقی بر جبین نه
 زبانم را بیانی آتشین ده
 ندارد راه فکرم روشنایی
 ز لطفت پرتوی دارم گدایی
 اگر لطف تو نبود پرتو انداز
 کجا فکر و کجا گنجینه راز؟
 به راه این امید پیچ در پیچ
 مرا لطف تو می‌باید، دگر هیچ



واژه‌نامه

ستایش: ملکا، ذکر تو گویم

درس یکم: شکرِ نعمت

گنج حکمت: گمان

پویدن: حرکت به سوی مقصدی برای به دست آوردن

و جست و جوی چیزی، تلاش، رفتن

تحفه: هدیه، ارمان

ثنا: ستایش، سپاس

جزا: پاداش کار نیک

جلال: بزرگواری، شکوه، از صفات خداوند که به

مقام کبریایی او اشاره دارد.

جود: بخشش، سخاوت، کرم

حکیم: دانابه همه چیز، دانای راست کردار، از نام‌های

خداوند تعالی؛ بدین معنا که همه کارهای خداوند

از روی دلیل و برهان است و کار بیهوده انجام

نمی‌دهد.

رحیم: بسیار مهربان از نام‌ها و صفات خداوند

روی: مجازاً امکان، چاره

سرور: شادی، خوشحالی

سزا: سزوار، شایسته، لایق

شبه: مانند، مثل، همسان

عز: ارجمندی، گرمی شدن، مقابل ذلّ

فضل: بخشش، کرم

کریم: بسیار بخشنده، بخشاینده، از نام‌ها و صفات

خداوند

ملک: پادشاه، خداوند

نماینده: آن که آشکار و هویدا می‌کند، نشان‌دهنده

وهم: پندار، تصوّر، خیال

یقین: بی‌شبهه و شک بودن، امری که واضح و

ثابت شده باشد.

ادیب: آداب‌دان، ادب‌شناس، سخن‌دان، در متن

درس به معنای معلّم و مربّی است.

اعراض: روی گرداندن از کسی یا چیزی، روی گردانی

انابت: بازگشت به سوی خدا، توبه، پشیمانی

انبساط: حالتی که در آن، احساس بیگانگی و

ملاحظه و رودربایستی نباشد؛ خودمانی شدن

تضرّع: زاری کردن، التماس کردن

باسق: بلند، بالیده

بنات: چ بخت، دختران

بنان: سرانگشت، انگشت

ناک: درخت انگور، رز

تتمّه: باقی‌مانده؛ تتمّه دور زمان: مایه تمامی و

کمال گردش روزگار، مایه تمامی و کمال دور

زمان رسالت

تحیّر: سرگشتگی، سرگردانی

تقصیر: گناه، کوتاهی، کوتاهی کردن

جسیم: خوش اندام

حلیه: زیور، زینت

خوان: سفره، سفره فراخ و گشاده

دایه: زنی که به جای مادر به کودک شیر می‌دهد

یا از او پرستاری می‌کند.

ذوالجلال: خداوند بزرگواری، صاحب بزرگی

ربیع: بهار

روزی: رزق، مقدار خوراک یا وجه معاش که هر کس

روزانه به دست می‌آورد یا به او می‌رسد؛

وظیفه روزی: رزق مقرر و معین

شفیع: شفاعت کننده، پایمرد

شهد: غسل؛ شاهد فایق: غسل خالص

صفوت: برگزیده، برگزیده از افراد بشر

عاکفان: ج عاکف، کسانی که در مدتی معین در مسجد
بمانند و به عبادت پردازند.

عزّ و جَلّ: گرامی، بزرگ و بلندمرتبه است؛ بعد از
ذکر نام خداوند به کار می رود.

عصاره: آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر
به دست آورند؛ افشره، شیر

فاحش: آشکار، واضح

فایق: برگزیده، برتر

فراش: فرش گستر، گسترده فرش

قبا: جامه، جامه ای که از سوی پیش باز است و
پس از پوشیدن دو طرف پیش را با دکمه به هم
پیوندند.

قدوم: آمدن، قدم نهادن، فرارسیدن

قسیم: صاحب جمال

کاینات: ج کاینه، همه موجودات جهان

کرامت کردن: عطا کردن، بخشیدن

مراقبت: در اصطلاح عرفانی، کمال توجه بنده
به حق و یقین بر اینکه خداوند در همه احوال،
عالیم بر ضمیر اوست؛ نگاه داشتن دل از توجه به
غیر حق

مزید: افزونی، زیادی

مَنّت: سپاس، شکر، نیکویی

منظر: آنچه بر آن نظر بیفتد و به چشم دیده شود

منکر: زشت، ناپسند

موسم: فصل، هنگام، زمان

مَفخر: هر چه بدان فخر کنند و بنازند؛ مایه افتخار

مکاشفت: کشف کردن و آشکار ساختن، در اصطلاح

عرفانی، پی بردن به حقایق است.

مُطاع: فرمانروا، اطاعت شده، کسی که دیگری
فرمان او را می برد.

معاملت: اعمال عبادی، احکام و عبادات شرعی، در
متن درس، مقصود همان کار مراقبت و مکاشفت
است.

معترف: اقرار کننده، اعتراف کننده

مفرّج: شادی بخش، فرح انگیز

منسوب: نسبت داده شده

ناموس: آبرو، شرافت

نبات: گیاه، رُستنی

نبی: پیغمبر، پیام آور، رسول

نسیم: خوش بو

واصفان: ج واصف، وصف کنندگان، ستاینندگان

ورق: برگ

وسیم: دارای نشان پیامبری

وظیفه: مقرری، وجه معاش

درس سوم: دماوندیه

گنج حکمت: خاکریز

احداث شدن: ساخته شدن

ارغند: خشمگین و قهر آلود

استقرار: برپایی، برقرار و ثابت کردن کسی یا چیزی

در جایی، مستقر شدن

آوند: آونگ، آویزان، آویخته

بگسل: پاره کن، جدا کن؛ در متن درس: نابود کن

پس افکند: پس افکنده، میراث

زُل زدن: با چشمی ثابت و بی حرکت به چیزی

نگاه کردن

ستوران: ج ستور، حیوانات چارپا خاصه اسب، استر

و خر

سریر: تخت پادشاهی، اورنگ

سعد: خوشبختی، متضادّ نحس، اختر سعد: سیّاره مشتری است که به «سعد اکبر» مشهور است.

سفله: فرومایه، بدسرشت

شرزه: خشمگین، غضبناک

ضماد: مرهم، دارو که به جراحت نهند؛ ضماد کردن:

بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن

عطا: بخشش، دهش

فسرده: یخ زده، منجمد

فغان: ناله و زاری، فریاد

کَلّه خود: کلاه خود، کلاه فلزی که در جنگ بر سر می گذارند.

گرزه: ویژگی نوعی مار سمّی و خطرناک

معجز: سرپوش، روسری

نحس: شوم، بدیمن، بداخر

درس پنجم: در حقیقت عشق

گنج حکمت: آفتابِ جمال حق

شعر خوانی: صبح ستاره باران

تاب: فروغ، پرتو

بزم: محفل، ضیافت

بی خودی: بی هوشی، حالت از خودرستگی و به

معشوق پیوستن

جسمانی: منسوب به جسم، مقابل روحانی

جمال: زیبایی، زیبایی ازلّی خداوند

حُسن: نیکویی، زیبایی

روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آنچه از

مقولّه روح و جان باشد.

سامان: درخور، میسر، امکان

سودا: خیال، دیوانگی

شیدایی: دیوانگی

فرض: لازم، ضروری، آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است.

کمال: کامل بودن، کامل ترین و بهترین صورت و حالت هر چیز، سرآمد بودن در داشتن صفت های خوب

محب: دوستدار، یار، عاشق

مستغرق: مجذوب، شیفته؛ مستغرق گشتن: حیران و شیفته شدن

مَمات: مرگ، مُردن

نغمه: نوا، ترانه، سرود

درس هفتم: از پاریز تا پاریس

گنج حکمت: سه مَرکب زندگی

اتراق: توقف چند روزه در سفر به جایی، موقتاً در

جایی اقامت گزیدن

استبعاد: دوردانستن، بعیدشمردن چیزی؛ استبعاد

داشتن: بعید و دوربودن از تحقق و وقوع امری

بازبسته: وابسته، پیوسته و مرتبط

پانوراما: پرده نقّاشی که در ساختمانی که سقف

مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند؛ چنان که

هرکس در آنجا بایستد، گمان کند که افق را در

اطراف خود می بیند.

تداعی: یادآوری، به خاطر آوردن

جَزّاره: ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سمّی که

دُمش روی زمین کشیده می شود.

حواله: نوشته ای که به موجب آن دریافت کننده

ملزم به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری

است.

چریغ آفتاب: طلوع آفتاب، صبح زود

چشمگیر: شایان توجه، بارزش و مهم

رواق: بنایی با سقف گنبدی یا به شکل هرم

سرپَرزدن: توقف کوتاه؛ هرگاه مرغی از اوج، یک

لحظه بر زمین نشیند و دوباره برخیزد، این توقف

کوتاه را «سرِ پَر زدن» می گویند.

سوءِ هاضمه: بدگواری، دیر هضمی، هرگونه اشکال یا اختلال در هضم غذا که معمولاً با سوزش سردل یا نفخ همراه است.

صباح: بامداد، سپیده دم، پگاه

طاق: سقف خمیده و محدب، سقف قوسی شکل که با آجر بر روی اطاق یا جایی دیگر سازند؛ طاق ضربی: طاق احداث شده بین دهانه دو تیر آهن که آن را با آجر و ملاط گچ می سازند.

طَبَق: سینی گرد بزرگ و معمولاً چوبی، مخصوص نگه داری یا حمل اشیا که بیشتر آن را بر سر می گذارند.

طیلسان: نوعی ردا

عجین آمدن: عجین شدن، آمیخته شدن یا ترکیب شدن دو یا چند چیز

غایت القصوی: حدّ نهایی چیزی، کمال مطلوب

فرخنده پی: خوش قدم، نیک پی، خوش یمن

فرسخ: فرسنگ، واحد اندازه گیری مسافت تقریباً معادل شش کیلومتر

کازیه: جا کاغذی، جعبه چوبی یا فلزی روباز که برای قراردادن کاغذ، پرونده یا نامه ها روی میز قرار می دهند.

کی: پادشاه، هر یک از پادشاهان سلسله کیان

کیانی: منسوب به کیان؛ کیان: کی ها، هریک از پادشاهان داستانی ایران از کی قباد تا دارا

مار غاشیه: ماری بسیار خطرناک در دوزخ؛

غاشیه: سوره ای از قرآن، یکی از نام های قیامت

مستعجل: زود گذر، شتابنده

مغان: موبدان زرتشتی؛ در ادبیات عرفانی، عارف کامل و مرشد را گویند.

مَرکَب: اسب، آنچه بر آن سوار شوند.

نَمَط: بساط شطرنج

درس نهم: فصل شکوفایی

گنج حکمت: تیرانا!

شعر خوانی: شکوه چشمان تو

برزخ: حدّ فاصل میان دوجیز، زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ، فاصله بین دنیا و آخرت
بی حفاظ: بدون حصار و نرده؛ آنچه اطراف آن را حصار نگرفته باشد.

پگاه: صبح زود، هنگام سحر

چشمداشت: انتظار و توقع امری از چیزی یا کسی؛ چشم داشتن: منتظر دریافت پاداش یا مزد بودن
حزین: غم انگیز

حیثیت: آبرو؛ ارزش و اعتبار اجتماعی که باعث سربلندی و خوش نامی شخص می شود.

داعیه: ادّعا

روضة: آنچه در مراسم سوگواری اهل بیت پیغمبر علیه السلام و به ویژه در مراسم سوگواری امام حسین علیه السلام خوانده می شود؛ ذکر مصیبت و نوحه سرایی
زخمه: ضربه، ضربه زدن

شرف: بزرگواری، حرمت و اعتباری که از رعایت کردن ارزش های اخلاقی به وجود می آید.

گشاده دستی: بخشنده گی، سخاوت

مجسم: به صورت جسم درآمده، تجسم یافته

محضر: دفتر خانه، دادگاه

مُسَلِم: پیرو دین اسلام

درس یازدهم: خوان هشتم

گنج حکمت: به جوانمردی کوش

شعر خوانی: ای میهن!

ارتفاع: محصول زمین های زراعتی؛ ارتفاع ولایت: عایدات و درآمدهای مملکت

اولی: شایسته؛ اولی تر؛ شایسته تر (با آنکه «اولی» خود صفت تفضیلی است؛ در گذشته به آن «تر» افزوده‌اند.)

ایمن: در امن، دل آسوده

تطاؤل: ستم و تعدی، به زور به چیزی دست پیدا کردن

تعصّب: طرفداری یا دشمنی بیش از حد نسبت به شخص، گروه یا امری؛ به تعصّب: به حمایت و جانب‌داری
تنیده: درهم بافته

حلقه به گوش: کنایه از فرمانبردار و مطیع

حشم: خدمتکاران، خویشان و زیردستان فرمانروا
رَجَز: شعری که در میدان جنگ برای مفاخره می‌خوانند.

زاد: توشه، خورده‌نی و آشامیدنی که در سفر همراه می‌برند.

زخم کاری: ضربه مؤثر یا زخمی که موجب مرگ می‌شود.

زوال: نابودی، از بین رفتن

سورت: تندى و تیزی، حدّت و شدّت

ضجّه: ناله و فریاد با صدای بلند، شیون

طاق: فرد، یکتا، بی‌همتا

طرح افکندن: کنایه از بنانهادن؛ طرح ظلم افکندن: سبب پیدایش و گسترش ظلم شدن، بنیان ظلم نهادن

عماد: تکیه‌گاه، نگاه‌دارنده؛ آنچه بتوان بر آن (او) تکیه کرد.

عجم: سرزمینی که ساکنان آن غیرعرب، به‌ویژه ایرانی باشند؛ ایران؛ ملوک عجم: پادشاهان ایران

عیار: ابزار و مبنای سنجش، معیار

غربت: غریبی، دوری از خانمان

فریادرس: یاور، دستگیر

کُربت: غم، اندوه؛ کُربت جور: اندوه حاصل از ظلم و ستم

کلان: دارای سنّ بیشتر

گرده: قرص نان، نوعی نان

مخاصمت: دشمنی، خصومت

مرادف: مترادف، هم‌ردیف

مرتعش: دارای ارتعاش، لرزنده

مصاحبت: هم‌نشینی، هم‌صحبت‌داشتن

مقالات: چ مقالات، گفتارها، سخنان

مقرّرشدن: قرار گرفتن، ثابت و دوام‌یافتن

ملک: پادشاه، سلطان

منتشا: نوعی عصا که از چوب گره‌دار ساخته می‌شود و معمولاً درویشان و قلندران به دست می‌گیرند؛ برگرفته از نام «منتشا» (شهری در آسیای صغیر)

مکاید: چ مکیده یا مکیدت؛ کیده‌ها، مکرها، حيله‌ها
ناورد: نبرد

نقصان: کم‌شدن، کاهش یافتن

نواختن: کسی را با گفتن سخنان محبت‌آمیز یا بخشیدن چیزی مورد محبت قرار دادن

ولایت: کشور، سرزمین

هریوه: هروی، منسوب به هرات (شهری در افغانستان)

هول: وحشت‌انگیز، ترسناک

درس سیزدهم: کباب غاز

گنج حکمت: کلان‌تر و اولی‌تر!

آزگار: زمانی دراز، ویژگی آنچه بلند و طولانی به نظر می‌آید

آسمان‌جُل: کنایه از فقیر، بی‌چیز، بی‌خانمان؛ جُل: پوشش به معنای مطلق

استشاره: رای‌زنی، مشورت، نظرخواهی

استیصال: ناچاری، درماندگی
اطوار: رفتار و یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار
اعلا: برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز
امتناع: خودداری، سر باز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی
انضمام: ضمیمه کردن؛ به انضمام؛ به ضمیمه، به همراه
بادی: آغاز (در اصل به معنی آغازکننده است)
بحبوحه: میان، وسط
بدقواره: آن که یا آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد؛ بدترکیب
بذله: شوخی، لطیفه
بقولات: انواع دانه‌های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس، حبوبات
بلامعارض: بی‌رقیب
بَلْعَتُ: فروبردم، بلعیدم؛ صرف کردن صیغهٔ بَلَعْتُ: خوردن
پای شدن: در امری اصرار ورزیدن
پتیاره: زشت و ترسناک
پرت‌وپلا: بیهوده، بی‌معنی؛ به این نوع ترکیب‌ها که در آنها لفظ دوم، اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید، «مرکبِ اتباعی» یا «اتباع» می‌گویند.
ترفع: ارتقایافتن، رتبه‌گرفتن
تصدیق: تأیید کردن درستی حرف یا عملی، گواهی دادن به صحت امری
تصنعی: ساختگی
تک‌وپوز: دک‌وپوز، به طنز، ظاهر شخص به ویژه سروصورت
تنبوشه: لولهٔ سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار می‌گذارند تا آب از آن عبور کند.
جبهه: پیشانی

جیر: نوعی چرم دباغی‌شده با سطح نرم و پرزدار که در تهیهٔ لباس، کفش، کیف و مانند آنها به کار می‌رود.
چلمن: آن که زود فریب می‌خورد، هالو؛ بی‌عرضه، دست‌وپاچلفتی
حَضَار: آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حاضران
حلقوم: حلق و گلو
خرت‌وپرت: مجموعه‌ای از اشیاء وسایل و خرده‌ریزهای کم‌ارزش
خرخره: گلو، حلقوم
خفایا: چ خفیه، مخفیگاه‌ها؛ درخفایای ذهن: در جاهای پنهان ذهن
خمره: ظرفی به شکل خُم و کوچک‌تر از آن
خورد رفتن: ساییده شدن و از بین رفتن
خوش‌مشربی: خوش‌مشرَب بودن؛ خوش‌معاشرتی و خوش‌صحبتی
درزی: خیطا
دوَری: بشقاب گردِ بزرگ معمولاً با لبهٔ کوتاه
دِیلاق: دراز و لاغر
سرسرا: محوطه‌ای سقف‌دار در داخل خانه‌ها که در ورودی ساختمان به آن باز می‌شود و از آنجا به اتاق‌ها یا قسمت‌های دیگر می‌روند. (امروزه سرسرا را فرهنگستان در برابر واژهٔ بیگانهٔ «هال» و همچنین واژهٔ بیگانهٔ «لابی» به تصویب رسانده است).
شخیص: بزرگ و ارجمند
شرقیاب‌شدن: آمدن به نزد شخص محترم و عالی‌قدر، به حضور شخص محترمی رسیدن
شش‌دانگ: به‌طور کامل، تمام
شکوم: شگون؛ میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن

شیء عَجَاب: اشاره به آیه «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ.» (سوره ص/ آیه ۵)؛ معمولاً برای اشاره به امری شگفت به کار می‌رود.

صله ارحام: به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوال‌پرسی کردن

عاریه: آنچه به امانت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند.

علامه: آن‌که درباره رشته‌ای از معارف بشری دانش و آگاهی بسیار دارد.

غلیان: جوشش عواطف و احساسات، شدت هیجان عاطفی

قطعه بعد آخری: تکه‌ای بعد از تکه دیگر

کاهدان: انبار کاه

کأن لم یکن شیئاً مذکوراً: بخشی از آیه اول سوره دهر است به معنی «چیزی قابل ذکر نبود».

در این داستان یعنی تمام خوراکی‌ها سربه‌نیست شد.

کبداه: وسیله‌ای کمّانی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته‌ای از زنجیر یا حلقه‌های آهنی متعدد قرار دارد؛ کبداه چیزی را

کشیدن، ادعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن

کتل: پشته، تپه

کلاشینکف: سلاحی در انواع خودکار و نیمه خودکار

کَلک: آتشدانی از فلز یا سفال؛ کَلک چیزی را کندن؛ خوردن یا نابود کردن چیزی

لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک

ماسیدن: کنایه از به انجام رسیدن، به‌ثمر رسیدن

مایحتوی: آنچه درون چیزی است.

ما یتعلّق به: آنچه بدان وابسته است.

متفرعات: شاخه‌ها، شعبه‌ها (در متن به معنی متعلقات به کار رفته است)

متکلم وحده: آن‌که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می‌گوید.

مجلس آرا: آن‌که با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن می‌شود؛ بزم آرا

محظور: مانع، و مجازاً گرفتاری و مشکل؛ در محظور گیر کردن: گرفتاری پیدا کردن، در مقابل امر ناخوشایند قرار گرفتن (املائی این واژه به صورت محذور نیز آمده است)

محظوظ: بهره‌ور

مخلفات: چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می‌شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می‌گیرد.

مضغ: جویدن

معهود: عهدشده، شناخته شده، معمول

معوج: کج

نامعقول: آنچه از روی عقل نیست؛ برخلاف عقل

واتر قیدن: تنزل کردن، پس روی کردن

وجنات: صورت، چهره

وخامت: خطرناک بودن، بدفرجامی

ولیمه: طعامی که در مهمانی و عروسی می‌دهند.

هم قطار: هر یک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند.

هویدا: روشن، آشکار

درس چهاردهم: خنده تو

گنج حکمت: مسافر

آخته: بیرون کشیده، برکشیده

دست‌آورد: نتیجه، پیامد، حاصل آنچه با تلاش به دست آید.

ذی حیات: دارای حیات، زنده، جاندار

سرحد: مرز، کرانه

غایی: منسوب به غایت، نهایی

نیایش: لطف تو

افسرده: بی‌بهره از معنویت، بی‌ذوق و حال

جبین: پیشانی

روایی: ارزش، اعتبار



نمونه‌های خاطره‌نگاری

روز سوم خرداد بود. خبر رسید که بچه‌های اصفهان متشکل از دو تیپ امام حسین و نجف اشرف از سمت پل نو، وارد خرمشهر شده‌اند، اما عراقی‌ها هنوز در نهر خین مقاومت می‌کردند. یک کلاش برداشتم و به پاک‌سازی ادامه دادم، اما حمل همین اسلحه سبک هم برایم طاقت‌فرسا بود. زخم پهلویم دهن باز کرده بود و عفونت و چرک، تاب و توانم را برده بود. نمی‌خواستم همین را بهانه کنم و برگردم. به دلم برات شد خرمشهر را خواهم دید. همین امید و آرزو به من انرژی می‌داد. من تنها نیروی همدانی در گردان مسلم‌بن‌عقیل بودم که غریب و تنها می‌جنگید؛ مانده در میان انبوهی از پیکر شهدا و مجروحان و نیروهای محدود خودی که رمقی برای ادامه جنگ تا دروازه خرمشهر را هم نداشتند.

ظهر شد. نماز را خواندم و ساعتی بعد فرمانده گردان را دیدم. او هم مثل بقیه خسته بود، اما خوشحال و سر حال نشان می‌داد. لبخندی زد و گفت: «بچه‌ها وارد شهر شده‌اند، اما ما باید اینجا بمانیم تا یک عراقی هم فرصت فرار به سمت بصره را پیدا نکند.»

دلم مثل کبوتری شد که یک آن پرید و خودش را بالای گلدسته‌های نیمه‌ویران مسجد جامع شهر نشانده. درد و زخم و عفونت را فراموش کردم، اما فرمانده گردان انگار می‌خواست چیزی بگوید: «بچه همدان هستی آره؟»

پرسیدن این سؤال اینجا خیلی بی‌مورد بود. گفتم: «تهرانی، همدانی، اصفهانی، هیچ فرقی نمی‌کند. همه ما اهل خرمشهر هستیم.»

می‌خواست خبری بدهد، اما تردید داشت. بالاخره گفت: «حاج محمود شهبازی فرمانده سپاه شما بود؟»

از اینکه فعل ماضی را به کار برد دلم ریخت. تند پرسیدم: «چه شده؟»
- نیم ساعت پیش شهید شد.

شنیدن این خبر نمی‌توانست حلاوت آزادی خرمشهر را در ذائقه‌ام تلخ کند. برای حاج محمود، حبیب، وزوایی، قجه‌ای، آن فرمانده گروهان ارتشی و ده‌ها هزار شهید و مجروح این عملیات، آزادی خرمشهر مساوی بود با رسیدن به مقصود و همین حاج محمود بود که همیشه در کلاس تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه‌اش می‌گفت ما به تکلیفمان عمل می‌کنیم. اگر این تکلیف‌پذیری از سر

صدق و اخلاص باشد ما پیروزیم. چه بکشیم و چه کشته شویم پیروزیم و با آن صوت دلنشینی این آیه را می خواند: «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا اِذَا حَذَى الْحُسَيْنِ»^۱

♦ وقتی مهتاب گم شد (خاطرات علی خوش لفظ)، حمید حسام

یک چند به کودکی به استاد شدیم...

مرا به کلاس پنجم بردند؛ بنابراین با فترتی که بر اثر مرگ پدر در تحصیلم پدید آمده بود دوسال عقب افتادم. مسیری که از خانه به مدرسه می پیمودم هر روز همان بود. کوچه های خاکی، خانه ها با دیوارهای بلند، دوچرخه ها که دِلنگ دِلنگ زنگ زنان از کنار ما می گذشتند، و پیاده ها که گیوه بر نوک پا، شُل شُل راه می رفتند. خشکی هوای شهر رختی در فضا می نهاد. نه تنها انسان ها و جاندارها، بلکه حتی درخت ها و گیاه ها هم از کم آبی، شاخه های خود را آویخته نگاه می داشتند و گنجشک ها با نوک باز بر شاخه ها چرت می زدند. دبستان ما در محله ای بود که تعدادی درخت و جوی آب خشکیده ای داشت. هر پانزده روز یکبار، دو سه روزی آب در جوی می گذشت و باغچه ها را آبیاری می کرد. وجود همین مقدار درخت علامت آن بود که به محله اعیانی و آبادی رسیده ایم. هوا نیز در آنجا کمی از محله های دیگر خنک تر بود، زیرا از پس دیوار بلند حیاط ها طراوت چند درخت بیرون می زد.

معلم ما با آنکه جثه کوچکی داشت، با جاذبه وارد کلاس می شد. چشم های برآق عسلی رنگ داشت، روی سرخ تراشیده، حدود سی ساله؛ و چنان که می گفتند تازه داماد بود. کت و شلوار متحدالشکل «معارف» که از فاستونی لفل نمکی بود بر تن داشت و نشان رسمی آموزگاری را که پولک گردی به رنگ بنفش بود و رویش به خط نستعلیق نوشته بود «معارف»، روی برگردان چپ کتش نصب می کرد. همه اجزای فرهنگ می بایست این نشان را داشته باشند، برای آموزگارها به رنگ بنفش و دبیرها به رنگ سبز؛ و این به آنها وجهه شاخص و افتخار آمیزی می بخشید.

آقای عقیلی، آموزگار، از همان روز اول حالت عبوس و جدی خود را نشان داد. به ندرت می خندید و هرگز شوخی نمی کرد. وقتی عصبی می شد خون به صورتش می دوید. دست های کوچکش بی علاقه به گرفتن شلاق و یا زدن سیلی نبود. به هر حال من که تازه از ده آمده بودم، دلیلی نمی دیدم که خود را در معرض بازخواست او قرار دهم. جزئیات رفتارش را زیر نظر داشتم. بی آنکه تحسین خاصی در حق او داشته باشم، او را معلمی می دیدم که می بایست احترامش را داشت. سعی من بر آن بود که چه از لحاظ اخلاق و چه از لحاظ درس، یک شاگرد سرزنش ناپذیر باشم.

۱- بگو ای پیامبر آیا غیر از این دو نیکی به ما خواهد رسید؟ (شهید شویم و یا پیروز شویم). (توبه: ۵۲)

موادّ درسی، طبق معمول عبارت بود از فارسی، حساب، آیات، تاریخ و جغرافیا، موسیقی و ورزش. تدریس همهّ این مواد، به جز موسیقی و ورزش بر عهدهّ آقای عقیلی بود.

❖ روزها، اسلامی ندوشن

شاهزاده محمدعلی میرزا مردی بود چاق و سنگین وزن که قیافه‌ای گندم‌گون، چشمانی سیاه و زنجردانی مضاعف داشت و این علامت اخیر نظر بیننده را آنّا جلب می‌کرد. والا حضرت گرچه مثل تمام اولاد طبقه اشراف ایران بی‌نهایت مؤدّب و خوش‌برخورد بود، ولی در ضمن نخستین ملاقاتم با وی (در تبریز) به این نتیجه رسیده بودم که این شاهزاده قاجار، به عکس پدر، جوانی است سنگدل و خشن که از حیث تربیت و شئون اکتسابی ابدأً به پای پدر نمی‌رسد. اوّلین داستانی که دربارهّ خوی و خصلت جبلی والا حضرت پس از ورودشان به تهران شنیدم این بود که شاهزاده در حین استحمام در کاخ سلطنتی، موقعی که وارد خزانه حَمّام می‌شده پایش لغزیده و به زمین خورده بوده است. با اینکه عوارض ناشی از این تصادف خیلی جزئی بوده و از یکی دو خراش مختصر تجاوز نمی‌کرده است، درباریان چاپلوس که فرصت را برای تقرّب به این خورشید طالع سریر سلطنت مغتنم می‌دیده‌اند فوراً شروع به جمع‌آوری صدقه به شکرانه دفع بلا از وجود والا حضرت کرده بودند و وجوه گردآوری‌شده قرار بوده است بعداً میان مساجد، تکایا و مستمندان پایتخت توزیع شود. به قراری که از راویان موثق شنیدم، هر یک از اعضای دربار سلطنتی به فراخور امکان خود پولی به این صندوق اعانه پرداخت کرده بود، به‌طوری‌که مجموع پرداخت‌ها سر به رقمی هنگفت می‌زده است. هنگامی که صدقه درباریان را در خورجینی بزرگ به حضور نایب‌السلطنه می‌آوردند تا از ایشان کسب تکلیف کنند که وجوه جمع‌آوری‌شده به کدام‌یک از مساجد یا بقاع متبرک باید فرستاده شود، یا اینکه اگر نظر شاهزاده بر این تعلق گرفته که همهّ آن پول‌ها میان فقرا و مستمندان تقسیم شود نام و محلّ گیرندگان را شخصاً تعیین فرمایند، والا حضرت به محض دیدن خورجین ضخیم پول، تکلیف همگان را در جمله‌ای کوتاه روشن و امر صادر می‌فرمایند که: «... شما کار نداشته باشید. همهّ این پول‌ها را در اختیار من بگذارید تا خودم به نحو مقتضی ترتیبش را بدهم که در کجا باید مصرف بشود و مطمئن باشید که همهّ آنها در محلی که بیشترین احتیاج را به این وجوه دارد خرج خواهد شد...» و لااقل این مضمون روایتی بود که من شنیدم.

بنابه شایعاتی که در تهران رواج داشت، پس از آنکه خورجین را تمام و کمال تسلیم ولیعهد کرده بودند، دیگر کسی چیزی درباره‌اش نشنیده بود. امّا اطرافیان والا حضرت متفق القول بودند که معظّم له خود را برای دریافت آن شکرانه مناسب‌تر و مستحقّ‌تر از همه تشخیص می‌داده، زیرا با آن حرص و ولع جبلی که خداوند در وجودش به ودیعه نهاده بود تقریباً امکان نداشت دیناری از آن پول‌ها به «مصارف غیر لازم» برسد و مثلاً نصیب فقرا یا مستمندان تهران شود.

نمونه نثر ادبی

شب همه جا دامن گسترده بود. دشت سینه وسیع و داغش را در برابر وزش نسیم ملایمی قرار داده بود. نسیمی آهسته و آرام به روی سینه اش می خزید و دامن کشان می گذشت. سکوتی ایهام آمیز بر همه جا حکم فرما بود. بر سقف نیلگون آسمان، ستارگانی چند، دور از چشم ماه جلوه گر بودند.

گاه گاه شیهه چند اسب بی شکیب، سکوت دشت را درهم می شکست و سوسوی چند مشعل، پرده سیاه شب را می درید و پیش می رفت. این مشعل ها و اسب ها از آن کاروانیانی بود که از جنب و جوش آنان پیدا بود که تازه در این صحرا پیاده شده اند. در برابر بعضی از خیمه ها مردانی کنار هم نشسته و با یکدیگر گرم گفت و گو بودند. می گفتند و می شنیدند. می خندیدند و شادی می کردند. مثل این بود که رشته ای ناگسستنی قلب های همه را به هم پیوند می داد. در درون دیدگان شان صفا و درستی، محبت و برادری و عشق و دوستی موج می زد. گویی آنها در دنیای دیگری روزگار گذرانده اند؛ برای اینکه از کینه و حسد و غرور و خودخواهی، نشانی نداشتند.

پیرمردان با علاقه ای تحسین آمیز، گوش به حرف جوانان می دادند و جوانان صمیمانه به پیران عشق می ورزیدند. گویی در میان این کاروان کوچک و کاروانیان بزرگ، بذری محبت و عشق پاشیده بودند؛ عشقی که زندگی می ساخت و شادی و نشاط می آفرید و با حيله و دروغ و حسد و خودخواهی، سرسختانه مبارزه می کرد.

صدایی گرم و جان بخش از میان خیمه ای بیرون می خزید و آرام و آهسته به گوش جان می نشست. کاروانیان همچنان که جلو خیمه ها گرد هم جمع شده بودند، سراپا گوش بودند. نوایی بود که گرم می کرد و نیرو می بخشید؛ آوایی بود که تا ژرفای دل ها رسوخ می کرد و زنگ غم و اندوه را می زدود.

کلمات آسمانی قرآن با صدای گرم خواننده همه جا طنین می افکند و به همه کس و همه چیز عظمت می بخشید. این ندا گوش جان ها را نوازش می داد و نگاه ها، آرام و پرامید به هم گره می خورد و گل های شادی و امید، به باغ خاطر کاروانیان می شکفت.

پیرمردان به یاد روزهایی افتاده بودند که همین آیات و کلمات را محمد ﷺ زمزمه می کرد. به یاد روزهایی افتاده بودند که پیامبر روی شن های داغ می نشست و آنان به دورش جمع می شدند و همین کلمات را از زبان او می شنیدند.

در همین موقع، خبر دادند پیرمردی با موهای پر پشت سفید و قامتی نیمه خمیده وارد کاروان شده و می خواهد با کاروان سالار دیداری کند. او را به خیمه پرشکوه حسین (علیه السلام) راهنمایی کردند. کسی نمی داند چه گفتند و چه شنیدند اما وقتی پیرمرد از خیمه امام بیرون آمد، شاد بود و می خندید.

وقتی پرتو لرزان مشعل به روی چهرهٔ پیرمرد افتاد، همه دیدند که ابروان سفید پرپشتش نیمی از دیدگان او را پوشانده است. او با آن موهای سفیدِ سر و صورت، و چروک‌هایی که از گذشت سال‌ها و درد و رنج‌های فراوان حکایت می‌کرد و گردو خاکی که بر چهره‌اش پرده‌ای نازک کشیده بود، جلال و شکوه دیگری داشت. نگاهش آنچنان نافذ و گیرا بود که همه را به سوی خود می‌کشید. شاد و خندان همچون جوانانِ دل‌زنده و پرامید به میان گروه آمد. همه او را می‌شناختند. مگر ممکن بود کسانی را که از دوستان صدّیق و وفادار پیامبر بوده‌اند، کسی نشناسد؟

او «اَنَس بن حارث» بود.

❖ خون خورشید، پرویز خرسند

نمونه قطعه ادبی

بیا پنجره را به سمت ساده مهربانی بگشاییم و در مسیر ورزش نسیم، آینه بکاریم و روشنی برداشت کنیم. باور کن زحمت زیادی ندارد؛ فقط تلاشی عاشقانه می‌طلبد. بیا زمزمه‌هایمان را آسمانی‌تر کنیم و در صبح معطر خاطره‌ها، به امامت آسمان، نماز باران بخوانیم. بیا مثل کسانی باشیم که دل دریایی خود را با هیچ زمینی عوض نمی‌کنند، حتی زمین‌های مرغوب بالای شهر!

بیا مثل کسانی باشیم که وسعت سبز نگاهشان را به کیوترهای بی‌سرپناه پیشکش کرده‌اند و آرامش دل‌هاشان دستخوش هیچ توفانی نمی‌شود. بیا مثل آب‌هایی باشیم که شکوه رفتن را به مرداب بودن ترجیح دادند و هنوز از طراوت نامشان، همه‌جا عطر باران دارد.

بیا مرتع خاطره‌ها را بیش از این دریابیم، هنوز در اقیانوس یادها، مرجان‌های خوبی یافت می‌شود، هنوز امواج نیلگون، قصه‌گویی خوبند تا من و تو را از غصه‌های رنگ‌رنگ زمین خالی کنند و از صداقت سیال عشق سرشار سازند.

... گفتم عشق!

نه! مجروح‌ترین عابر کوچه‌های شهر! غمگین‌ترین مسافر جاده‌های تنهایی و غربت! عزیزی که هنوز شناخته نشده و نام آسمانی‌اش را در محدوده زمین معنی می‌کنند.

درباره عشق به انسان معاصر چه باید گفت؟ آیا این حقیقت ناگفته را می‌توان به او تفهیم کرد؟

دیگر نمی‌توانم بنویسم...!

کلام آخر اینکه بیا بیشتر به فکر عشق باشیم.

باور کن عشق خیلی تنهاست!

◆ عشق خیلی تنهاست، حمید هنرجو

نمونه‌های نامه

نامه سرگشاده حضرت آیت الله خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی، به جوانان اروپا و آمریکای شمالی:

بسم الله الرحمن الرحيم

به عموم جوانان در اروپا و آمریکای شمالی

حوادث اخیر در فرانسه و وقایع مشابه در برخی دیگر از کشورهای غربی مرا متقاعد کرد که درباره آنها مستقیماً با شما سخن بگویم. من شما جوانان را مخاطب خود قرار می‌دهم؛ نه به این علت که پدران و مادران شما را ندیده می‌انگارم، بلکه به این سبب که آینده ملت و سرزمینتان را در دستان شما می‌بینم و نیز حس حقیقت جویی را در قلب‌های شما زنده تر و هوشیارتر می‌یابم. همچنین در این نوشته به سیاستمداران و دولتمردان شما خطاب نمی‌کنم، چون معتقدم که آنان آگاهانه راه سیاست را از مسیر صداقت و درستی جدا کرده‌اند.

سخن من با شما درباره اسلام است و به‌طور خاص، درباره تصویر و چهره‌ای که از اسلام به شما ارائه می‌گردد. از دودوده پیش به این سو - یعنی تقریباً پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی - تلاش‌های زیادی صورت گرفته است تا این دین بزرگ، در جایگاه دشمنی ترسناک نشانده شود. تحریک احساس رعب و نفرت و بهره‌گیری از آن، متأسفانه سابقه‌ای طولانی در تاریخ سیاسی غرب دارد. من در اینجا نمی‌خواهم به «هراس‌های» گوناگونی که تاکنون به ملت‌های غربی القا شده است، بپردازم. شما خود با مروری کوتاه بر مطالعات انتقادی اخیر پیرامون تاریخ، می‌بینید که در تاریخ‌نگاری‌های جدید، رفتارهای غیرصادقانه و مزورانه دولت‌های غربی با دیگر ملت‌ها و فرهنگ‌های جهان نکوهش شده است. تاریخ اروپا و آمریکا از برده‌داری شرمسار است، از دوره استعمار سرافکنده است، از ستم بر رنگین‌پوستان و غیرمسیحیان خجل است؛ محققین و مورّخین شما از خونریزی‌هایی که به نام مذهب بین کاتولیک و پروتستان و با به اسم ملیت و قومیت در جنگ‌های اول و دوم جهانی صورت گرفته، عمیقاً ابراز سرافکندگی می‌کنند.

این به‌خودی‌خود جای تحسین دارد و هدف من نیز از بازگوکردن بخشی از این فهرست بلند، سرزنش تاریخ نیست، بلکه از شما می‌خواهم از روشنفکران خود بپرسید چرا وجدان عمومی در غرب باید همیشه با تأخیری چنددهه‌ساله و گاهی چندصدساله بیدار و آگاه شود؟ چرا بازنگری در وجدان جمعی، باید معطوف به گذشته‌های دور باشد نه مسائل روز؟ چرا در موضوع مهمی همچون شیوه برخورد با فرهنگ و اندیشه اسلامی، از شکل‌گیری آگاهی عمومی جلوگیری می‌شود؟ شما به‌خوبی می‌دانید که تحقیر و ایجاد نفرت و ترس موهوم از «دیگری»، زمینه مشترک تمام آن

سودجویی های ستمگرانه بوده است. اکنون من می خواهم از خود بپرسید که چرا سیاست قدیمی هراس افکنی و نفرت پراکنی، این بار با شدتی بی سابقه، اسلام و مسلمانان را هدف گرفته است؟ چرا ساختار قدرت در جهان امروز مایل است تفکر اسلامی در حاشیه و انفعال قرار گیرد؟ مگر چه معانی و ارزش هایی در اسلام، مزاحم برنامه قدرت های بزرگ است و چه منافعی در سایه تصویرسازی غلط از اسلام، تأمین می گردد؟ پس خواسته اول من این است که درباره انگیزه های این سیاه نمایی گسترده علیه اسلام پرسش و کاوش کنید. خواسته دوم من این است که در واکنش به سیل پیش داوری ها و تبلیغات منفی، سعی کنید شناختی مستقیم و بی واسطه از این دین به دست آورید. منطق سلیم اقتضا می کند که لااقل بدانید آنچه شما را از آن می گریزانند و می ترسانند، چیست و چه ماهیتی دارد. من اصرار نمی کنم که برداشت من یا هر تلقی دیگری از اسلام را بپذیرید، بلکه می گویم اجازه ندهید این واقعیت پویا و اثرگذار در دنیای امروز، با اغراض و اهداف آلوده به شما شناسانده شود. اجازه ندهید ریاکارانه، تروریست های تحت استخدام خود را به عنوان نمایندگان اسلام به شما معرفی کنند. اسلام را از طریق منابع اصیل و مأخذ دست اول آن بشناسید. با اسلام از طریق قرآن و زندگی پیامبر بزرگ آن - صلی الله علیه و آله وسلم - آشنا شوید. من در اینجا مایلم بپرسم آیا تاکنون خود مستقیماً به قرآن مسلمانان مراجعه کرده اید؟ آیا تعلیم پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله وسلم - و آموزه های انسانی و اخلاقی او را مطالعه کرده اید؟ آیا تاکنون به جز رسانه ها، پیام اسلام را از منبع دیگری دریافت کرده اید؟ آیا هرگز از خود پرسیده اید که همین اسلام، چگونه و بر مبنای چه ارزش هایی طی قرون متمادی، بزرگ ترین تمدن علمی و فکری جهان را پرورش داد و برترین دانشمندان و متفکران را تربیت کرد؟ من از شما می خواهم اجازه ندهید با چهره پردازی های موهن و سخیف، بین شما و واقعیت، سد عاطفی و احساسی ایجاد کنند و امکان داوری بی طرفانه را از شما سلب کنند. امروز که ابزارهای ارتباطاتی، مرزهای جغرافیایی را شکسته است، اجازه ندهید شما را در مرزهای ساختگی و ذهنی محصور کنند. اگر چه هیچ کس به صورت فردی نمی تواند شکاف های ایجاد شده را پر کند، اما هریک از شما می تواند به قصد روشننگری خود و محیط پیرامونش، پلی از اندیشه و انصاف بر روی آن شکاف ها بسازد. این چالش از پیش طراحی شده بین اسلام و شما جوانان، اگر چه ناگوار است اما می تواند پرسش های جدیدی را در ذهن کنجکاو و جست و جوگر شما ایجاد کند. تلاش در جهت یافتن پاسخ این پرسش ها، فرصت مغتنمی را برای کشف حقیقت های نو پیش روی شما قرار می دهد. بنابراین، این فرصت را برای فهم صحیح و درک بدون پیش داوری از اسلام از دست ندهید تا شاید به یمن مسئولیت پذیری شما در قبال حقیقت، آیندگان این برهه از تاریخ تعامل غرب با اسلام را با آزرده گی کمتر و وجدانی آسوده تر به نگارش در آورند.

سیدعلی خامنه ای

۱/ بهمن/ ۱۳۹۳

بخشی از نامه اخلاقی - عرفانی امام خمینی ره به فاطمه طباطبایی:

بسم الله الرحمن الرحيم

فاطسی که ز من نامه عرفانی خواست از مورچه‌ای تخت سلیمانی خواست

گویی نشنیده «ماعر فناک»^۱ از آنک جبریل از او نفخه رحمانی خواست

آخر پس از اصرار مرا وادار کردی از آنچه قلبم ناآگاه است و از آن اجنبی هستم طوطی وار چند سطری بنویسم. و این در حالی است که ضعف پیری آنچه در چنته داشتم - هر چند ناچیز بود - به طاق نسیان سپرده و گرفتاری‌های ناگفتنی و نانوشتنی بر آن اضافه شده و کافی است که تاریخ این نوشتار بگویم تا معلوم شود در چه زمانی برای رد نکردن تقاضای تو شروع نمودم. شنبه ۲۴ شعبان المعظم ۱۴۰۴ - ۵ خرداد ۱۳۶۳ خوانندگان در این تاریخ ملاحظه کنند اوضاع جهان و ایران را. از کجا شروع کنم؟

من قائل بی خبر و بی عمل به دخترم می گویم در قرآن کریم این سرچشمه فیض الهی تدبّر کن. هر چند صرف خواندن آن که نامه محبوب است به شنونده محجوب آثاری دلپذیر دارد، لکن تدبّر در آن انسان را به مقامات بالاتر و بالاتر هدایت می کند أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا^۲. و تا این قفل و بندها باز نگردد و به هم نریزد، از تدبّر هم آنچه نتیجه است حاصل نگردد. خداوند متعال پس از قسم عظیم می فرماید: إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِی كِتَابٍ مَّكْنُونٍ لَا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ^۳ و سر حلقه آنها آنان هستند که آیه تطهیر در شأنشان نازل گردیده.

تو نیز مایوس نباش، که یأس از اقبال بزرگ است، به قدر میسور در رفع حُجُب و شکستن اقبال برای رسیدن به آب زلال و سرچشمه نور کوشش کن. تا جوانی در دست تو است کوشش کن در عمل و در تهذیب قلب و در شکستن اقبال و رفع حُجُب، که هزاران جوان که به افق ملکوت نزدیک ترند موفق می شوند و یک پیر موفق نمی شود. قید و بندها و اقبال جوانی اگر در جوانی غفلت از آنها شود، هر روز که از عمر بگذرد ریشه دارتر و قوی تر شوند.

درختی که اکنون گرفتست پای به نیروی شخصی برآید ز جای

گرش همچنان روزگاری هلی به گردنش از بیخ برنگسلی

۱- اشاره به روایتی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله): مَا عَبْدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ (تو را چنان که شایسته پرستش تو است، پرستش نکردیم و تو را چنان که شایسته شناخت تو است نشناختیم).

۲- آیا به آیات قرآن نمی اندیشند؟ یا [مگر] بر دل هایشان قفل‌هایی نهاده شده است؟ (محمد، ۲۴)

۳- که این [پیام] قطعاً قرآنی است ارجمند، در کتابی نهفته که جز پاک شدگان بر آن دست ندارند (واقعه، ۷۷ تا ۷۹).

متن زیر بخشی از نامهٔ امام موسی صدر به دکتر طباطبایی (خواهرزادهٔ ایشان) است. نامه روی نوار ضبط شده و همراه او بوده است. دکتر طباطبایی خود می‌گوید در طول اقامت هفده‌ساله در آلمان بارها نوار را گوش داده و از آن لذت برده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

صادق عزیز،

شب سه‌شنبه‌ای است که تصوّر می‌رود فردای آن ما را ترک کرده، به سوی آلمان، یعنی کشوری که تا حدّ زیادی فعالیت در آن در سر‌نوشت تو مؤثّر است، می‌شتابی. حالت فعلی ما را که مشاهده می‌کنی! شبی است و نیمهٔ شب، همه در خواب برفتند و شب از نیمه گذشت، میزی و چراغی و اجتماعی! تصوّر می‌کنی این منظره و این صدا و این حالت، با گذشت امشب محو می‌شود؟ ابداً. خود این ضبط‌صوت، بهترین سند و گویاترین شاهد برای ابدی بودن موجودات در این جهان است. صدای مرا این ضبط‌صوت در خود ثبت می‌کند و به همراه تو، در شب‌های تو و در روزهای تو، به گوش تو فرو می‌خواند. جهان ما ضبط‌صوت بزرگی است که صدای ما را، هر کلمه‌ای را که از ما صادر می‌شود، ثبت می‌کند. هر حالتی را که از ما به وقوع پیوندد، ضبط می‌کند، و هر عملی را که از ما صادر می‌شود، در خود نگه می‌دارد. در قرآن به این آیه برمی‌خوریم: «وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُو مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا^۱». همهٔ افعال و اقوال و حالات، در کتاب الهی، یعنی این ضبط‌صوت بزرگی که همه‌چیز را در خود ضبط می‌کند، مسجّل و یادداشت می‌شود. همه چیز محفوظ می‌ماند تا روز حساب.

مقصود من از حساب، نه تنها حساب قیامت است و جزای الهی؛ مقصود حساب زندگی نیز هست. تصور کنیم دو نفر راهی را می‌پیمایند. اوّلی قدمی برمی‌دارد و قدمی می‌گذارد؛ گاهی می‌خواهد و گاهی بازمی‌گردد و گاهی چرت می‌زند و گاهی آرام می‌رود. دیگری ساعات را هدر نمی‌دهد و به سوی هدف خود می‌شتابد. بدیهی است که دومی زودتر به مقصد می‌رسد و اوّلی یا به مقصد نمی‌رسد و یا دیرتر. آیا می‌توان شک کرد ساعتی که بر این دو گذشته و حالاتی که این دو در این ساعات داشته‌اند، در سر‌نوشت آنها بی‌تأثیر است؟ چگونه می‌توان فرض کرد گامی که یکی از این دو تن در آن لحظه برداشته‌اند، در حساب آخر و در روز برداشت محصول بی‌اثر بوده است؟

به‌طور کلی، آنچه از ما صادر می‌شود، آنچه می‌گوییم و آنچه می‌شنویم، مجسم و متبلور شده، به‌صورت جزای اعمال در این جهان و در آن جهان به دست ما داده می‌شود. آن روز است که به تعبیر قرآن می‌گوییم: «مَالُ هَذَا الْكِتَابِ لَا يَغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا^۲». امتحانات خود، نمونهٔ زنده‌ای از

۱- «در هر کاری که باشی و هر چه از قرآن بخوانی و دست به هر عملی که بزنی، هنگامی که بدان می‌پردازی، ما بدان ناظر هستیم.» (یونس، ۶۱)

۲- «این چه نامه‌ای است که هیچ [کار] کوچک و بزرگی را فرو نگذاشته، جز اینکه همه را به حساب آورده است.» (کهف، ۴۹)

حساب الهی است؛ و همچنین شاهد صدقی بر نتیجه اعمال ما در سعادت زندگی ماست.

تصوّر می‌کنم دقت در این بحث اگر با اقتناع توأم باشد، اگر طغیان و عنفوان جوانی بر این تفکر پرده‌ای نبندازد، با کمال وضوح می‌بینیم سفری که با این رنج برای تو فراهم شده است، ابّامی که با نهایت تلخی بر خویشان تو می‌گذرد، بسیار گران‌بها تر است از آنکه به هدر رود و یا در ترسیم آینده‌ی تو بی‌تأثیر باشد. فکر می‌کنم که اگر ممکن بود کسی تمام عمر را در تلاش و فعالیت و قدم برداشتن در راه حق و خیر و صلاح صرف کند، حتماً جز این شیوه عقل و آیین منطق نبود. ولی چه باید کرد که انسان خسته می‌شود. انسان نشاط هم لازم دارد. ولی به قدری که نمکی در طعام باشد، نه آن قدر که غذا را شور کند و نه آن قدر که هدف از زندگی انس و تفریح باشد، و درس چون آبی و چون صورتی و ماسکی بر زندگی انسان قرار گیرد. درباره رعایت مسائل دینی، تصور می‌کنم همین مقدمه‌ای که گفتم کافی باشد که مطالعه و رعایت صلاح ابدی همان قدر مهم است که رعایت صلاح و سعادت آینده زندگی؛ و چه بسا سعادت ابدی بسیار پراهمیت‌تر از سعادت پنجاه سال یا چهل سال زندگی به حساب می‌آید. هرچند این دو مصلحت با یکدیگر تفاوتی ندارند. در دین اسلام، دنیا و آخرت یک مفهوم و یک واحد را تشکیل می‌دهند. در قرآن کریم به این موضوع چنین اشاره شده است: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۱.

آنان که رفتار نیک و ایمان به خدا دارند، زندگی گوارا و جزای آخرت مطبوع در انتظار آنان است. دنیا و آخرت در نظر اسلام از هم جدا نیست. راه صحیح، راهی است که سعادت آینده انسان را و سعادت ابدی انسان را در آن واحد تحصیل کند. بسیار آسان است که انسان راهی را که می‌رود، با قصد صالح به جا آورد. همان‌طور که روزی می‌گفتم، انسان نقاط گوناگون و عناصر مختلفی در وجود دارد. اگر بتواند راهی را انتخاب کند که تمام عناصر او ارضا شود، آن راه موفقیت‌آمیزتر است؛ چه، با نیروی بیشتر و متمرکزتری به سوی هدف می‌شتابد. طبیعی است که اگر از درس خواندن، از کار کردن، از مدرسه رفتن و حتی از خانه‌دار شدن و اداری بودن، قصد صالح داشته باشیم، همه این کارها را می‌توانیم در سلک عبادت قرار دهیم.

عبادت به نماز و روزه منحصر نیست. پیغمبر اسلام به ابوذر که یکی از نزدیک‌ترین صحابه اوست می‌گوید: «حتی در خواب و خوراک قصد قربت داشته باش.» آری، خواب و خوراک از لوازم زندگی انسان است. سبب تأمین نیرو برای انسان می‌شود و موجب می‌گردد که انسان بتواند با نشاط بیشتری در راه خیر، در راه صلاح مردم، در راه کمک به هم‌نوع قدم بردارد. چه بسا وجود این قصد انسان را محدود می‌کند، ولی راه موفقیت‌آمیزتر و نتیجه‌بخش‌تر است. در آیه دیگر می‌خوانیم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»^۲. دعوت پیغمبر را سبب زندگی شمرده است.

۱- «هر زن و مردی که کار نیکو انجام دهد، اگر ایمان آورده باشد، زندگی خوش و پاکیزه‌ای به او خواهیم داد و پاداشی بهتر از کردارشان عطا خواهیم کرد.» (نحل، ۹۷)

۲- «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خدا و پیامبرش شما را به چیزی فراخوانند که زندگی‌تان می‌بخشد، دعوتشان را اجابت کنید.» (انفال، ۲۴)

با کمال تأسف، متدینین امروز معتقدند که دین فقط برای مرگ است. به این سبب، جوانان که تصور می‌کنند دین با راه زندگی، با کار و کوشش، با تلاش برای تأمین آینده تطبیق نمی‌شود و هماهنگی ندارد، از دین اعراض می‌کنند. در حالی که به‌طور مسلم می‌توان گفت اسلام و یا هر دین خدایی، هیچ‌یک از غرایز اصلی و احتیاجات ضروری انسان را منع نکرده است.

آنچه می‌توانم بر مطالب گذشته خود بیفزایم، این است که هرگاه اشکالی در یکی از بحث‌های دینی برای تو و یا برای یکی از دوستانت پیش آمد، با نهایت خوشوقتی آمادهٔ جواب نوشتن به نامه‌ها هستم. اصولاً این قسمت از مکاتبات را از بهترین وظایف خود می‌دانم. تو خود می‌دانی که در هفته متجاوز از هفت ساعت در مدارس اینجا و بیروت، با جوانان سروکله می‌زنم. من به آنها گفته‌ام که در سالن را می‌بندیم و در دهان‌ها را می‌گشاییم. آنچه می‌توانید، سؤال کنید؛ من آمادهٔ پاسخ دادن به آنها هستم.

به نظر من سعی در اصلاح جوان‌ها بسیار ارزشمندتر از سعی در اصلاح بزرگسالان است. آیندهٔ ما به دست تو و امثال تو از جوان‌هاست. امیدواریم که از تنگ‌نظری قدیمیان و از تندروی امروزیان، که نتیجه و عکس‌العمل آن افراط بوده است، بر حذر باشید. امیدواریم که دنیایی که نسل شما می‌سازد، دنیایی آزاد و آباد و آسوده باشد. دنیایی باشد که در آن عدل و حق و خیر، همراه ایمان و علم دیده شود. دنیایی که ما بتوانیم ایام پیری خود را با کمال راحتی و آسایش در آن بگذرانیم و امیدوار باشیم که فرزندانمان آینده‌ای توأم با سعادت دارند.

تو را به خدامی سپارم و با این جمله از تو خداحافظی می‌کنم؛ امیدوارم که همیشه خوش و موفق باشی و ما را فراموش نکنی و این آیه را به وسیلهٔ این نوار در گوش تو می‌خوانم: «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدٌكَ إِلَىٰ مَعَادٍ»^۱ «فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»^۲. این آیه خطاب به پیغمبر است. به او بشارت می‌دهد خدایی که قرآن را بر تو نازل و واجب کرده است، به‌طور حتم تو را به سرانجام مقصود می‌رساند. او بهترین پناه‌دهنده و مهربان‌ترین مهربانان است. آری، راهی که پیغمبر می‌رود، راهی که در راه حق و خیر و عدل باشد، قدم‌هایی که با تدبیر و با علم توأم باشد، حتماً به سرانجام خواهد رسید. این آیه برای ما تفعالی است از وضع آیندهٔ تو. خداحافظ و نگهدار تو.

۱- «آن کس که قرآن را بر تو فرض کرده است تو را به وعده گاهت بازمی‌گرداند.» (قصص، ۸۵)

۲- «خدا بهترین نگهدار است و اوست مهربان‌ترین مهربانان.» (یوسف، ۶۳)

سنگی زیر آب

در غزل فارسی معاصر، شعر هـ.ا. سایه (هوشنگ ابتهاج) در شمار آثار خوب و خواندنی است. مضامین گیرا و دلکش، تشبیهات و استعارات و صور خیال بدیع، زبان روان و موزون و خوش ترکیب و هماهنگ با غزل از ویژگی‌های شعر اوست و نیز رنگ اجتماعی ظریف آن یادآور شیوهٔ دلپذیر حافظ است. از جمله غزل‌های برجستهٔ اوست: «در فتنهٔ رستاخیز»، «دوزخ روح»، «شیب‌خون»، «خونبها»، «گریهٔ لیلی»، «چشمی کنار پنجرهٔ انتظار»، «نقش دیگر» و بعضی غزل‌ها که حالت غزلیات مولوی را به‌خاطر می‌آورد، مانند: «زندان شب یلدا»، «بیت‌الغزل»، «همیشه در میان»، یا برخی غزل‌های او که به‌آواز خوانده‌اند. وی در زمینهٔ نوسازی نیز طبع‌آزمایی کرده است. آنچه از این قبیل سروده درون‌مایه و محتوای آنها تازه و ابتکارآمیز است و چون فصاحت زبان و قوت بیانِ سایه با آن همگام شده، ترکیب این دو کیفیت با هم نتیجهٔ مطلوب به بار آورده است، نظیر: «گریهٔ سیب»، «زمین» و امثال آن. در اینجا یکی از این گونه آثار او را نقل می‌کنم با عنوان «مرجان» که در بهمن ماه سال ۱۳۳۲ سروده است.

مرجان

سنگی است زیر آب

در گود شب گرفتهٔ دریای نیلگون،

تنها نشست در تکِ آن گور سهمناک،

خاموش مانده در دلِ آن سردی و سکون.

او با سکوت خویش

از یادرفته‌ای است در آن دخمهٔ سیاه.

هرگز بر او نتافته خورشید نیمروز،

هرگز بر او نتافته مهتاب شامگاه.

بسیار شب که ناله برآورد و کس نبود

کان ناله بشنود.

بسیار شب که اشک برافشاند و یاهو گشت

در گودِ آن کبود.

سنگی است زیر آب، ولی آن شکسته سنگ
زنده ست، می تپد به امیدی در آن نهفت.
دل بود، اگر به سینه دلدار می نشست
گل بود، اگر به سایه خورشید می شکفت.

موضوع شعر، چنان که از عنوان آن پیداست، تازه و بی سابقه است. در شعر فارسی از مرجان - این جانور دریازی گیاهی شکل که پایه آهکی و سنگ گونه نوع قرمز آن جزء احجار کریمه است - در شمار در و گوهر و امثال آن یاد شده است. اما برخورد سایه با آن دیگر گونه است. در بسیاری از شعرهای سایه به سبب آنکه زادگاه اورشت و شمال ایران است رنگی محلی از دریا و جنگل و متعلقات آن دیده می شود، از جمله آثار زیبایی او «بانگ دریا» است که از کشاکش امواج و سینه گسترده دریا معنایی ژرف اندیشیده است:

سینه باید گشاده چون دریا
تا کند نغمه ای چو دریا ساز.

نفسی طاقت آزموده چو موج
که رود صد ره و برآید باز.

تنِ طوفان کش شکینده
که نفرساید از نشیب و فراز.

بانگ دریا دلان چنین خیزد
کار هر سینه نیست این آواز...

مقصود آنکه مرجان نیز وابسته به دریا و از مظاهر رنگ محلی است که در شعر وی مجال بروز یافته است. شعر منظور موزون است و در بحر مضارع، با مصراع های کوتاه و بلند و برخورداری از قافیه به اقتضای کلام و مقام.

همچنان که اشاره شد، نخستین نکته ای که در این شعر به نظر می رسد ابتکار موضوع است و توجه به سنگی در زیر امواج آب و برای او حیات قائل شدن، و احوال و زندگی او را در عمق آب های بی کران تصویر کردن. تنهایی غم آور مرجان در ژرفای تاریکی دریا با کلمات و ترکیبات زیرین هرچه مؤکدتر و پررنگ تر و قوی تر تصویر شده است: «در گود شب گرفته دریای نیلگون»، «تنها نشستن در تک گور سهمناک» و «خاموش ماندن در دل سردی و سکون»، «از یادرفته ای در دخمه سیاه» و بی بهرگی او از نور خورشید و مهتاب، یعنی چه هنگام روز و چه در ساعات شب.

آنچه به زبان سایه در انتقال معانی و صور ذهنی توانایی می بخشد ترکیبات خوش ساخت و فصیح و رسایی

است که از قلم او می تراود، نظیر «شب گرفته» (به معنی تاریک و مظلوم و در عین حال یادآور هنگام شب)، «شکسته سنگ» و امثال آن که برخی از آنها رنگ و بوی تعبیرات فصیح و کهن زبان فارسی را دارد و سایه با حسن ترکیب آنها در کنار دیگر واژه‌ها برجستگی و درخششی به زبان خود داده است، نظیر «تک گور سهمناک»، «ناله برآورد»، «اشک برافشانند»^۱، «پاوه گشت»، «در آن نهفت» و غیره.

به علاوه تکیه بر جمله «هرگز بر او نرفته» و تکرار آن در دو مصراع و تقابل «خورشید نیمروز» و «مہتاب شامگاه» با یکدیگر هم معنی را مؤکد ساخته و هم بُعد زمانی آن را گسترش داده است و نیز کاربرد ضمیر «او» برای بی جان - که در آثار ادبی فارسی قدیم نیز سابقه دارد - با روح انگاشتن مرجان را قوت بخشیده است.

قسمت بعد، اوج حساسیت و تأثر مرجان است. بسیار شب‌ها سنگ ناله برمی آورد و بسیار شب‌ها اشک می افشانند اما در عمق آن آب‌های کبود و تیره کسی نیست که ناله او را بشنود. تنهایی و محرومی از همدم و غمگسار در اینجا کاملاً تجسم یافته است؛ از این رو آن ناله‌ها و اشک فشاندن‌ها بیهوده و بی حاصل است. ظرافت تخیل و رقت عاطفه شاعر در حالات و عوالمی که برای سنگ اندیشیده و با مدد کلماتی اندک، در جملاتی کوتاه و موجز و زیبا و در قالب تصویرهایی گویا بدان تجسم بخشیده، مشهود است. به خصوص وقتی به صراحت می گوید: آن شکسته سنگ در زیر آب «زنده ست، می تپد به امیدی در آن نهفت»، حتی استعداد آن را دارد که دل باشد آن هم دل دلداری و اگر از پرتو خورشید برخوردار گردد چون گل بشکفت. هیچ شاعری در زبان فارسی مرجان را این گونه به تصویر درنیاورده و درباره آن چنین لطیف نیندیشیده است؛ خاصه آنکه زبان زلال و شفاف وی همه تصورات و احساسات و دریافت‌های او را به روشنی فرانموده است. پایان یافتن همه مصراع‌ها (به جز یکی) به هجاهای بلند و حتی هجاهایی معادل سه هجای کوتاه سبب می شود آهنگ هر مصراع به آرام و سکون بینجامد که با حالت انزوا و تنهایی و غم‌زدگی مرجان کمال تناسب را دارد.

آیا منظور از این سنگ در ظلمت گرفتار و خاموش و بی غمگسار خود شاعر و کسانی امثال او بوده است؟ بعید نیست.

◆ چشمه روشن، غلامحسین یوسفی

۱- شاید «اشک بيفشانند» بر آن ترجیح دارد و «برافشاندن» به معنی به هر سو پراکندن و پاشاندن است.



کتابنامه فارسی

- ابتهاج، هوشنگ (۱۳۹۴)، راهی و آهی (مجموعه هفت دفتر شعر)، تهران: نشر سخن، چاپ پنجم.
- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۹۵)، دستور تاریخی زبان فارسی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).
- اخوان، مهدی، (م. امید) (۱۳۶۹)، گزینه اشعار، تهران: مروارید.
- اعتصامی، پروین (۱۳۸۷)، دیوان اشعار، با مقدمه و تنظیم و شرح لغات: شهرام رجب زاده. تهران: انتشارات قدیانی، چاپ دوم.
- اقبال لاهوری، محمد (۱۳۸۹)، کلیات اقبال لاهوری، با مقدمه علی شریعتی و جاوید اقبال، به کوشش عبدالله اکبریان راد، تهران: انتشارات الهام.
- امین پور، قیصر (۱۳۹۶)، مجموعه کامل اشعار، تهران: مروارید، چاپ سیزدهم.
- انوری ابیوردی، اوحالدین، دیوان اشعار (۱۳۶۴)، تصحیح سید جعفر شهیدی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم.
- انوری، حسن (به سرپرستی دکتر حسن انوری)، (۱۳۸۱)، فرهنگ سخن، دوره هشت جلدی، تهران: سخن.
- باستانی پاریزی، محمدابراهیم (۱۳۹۴)، از پاریز تا پاریس، تهران: نشر علم، چاپ یازدهم.
- باطنی، محمدرضا (۱۳۹۱)، توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- بهار، محمدتقی (ملک الشعرا) (۱۳۸۰)، دیوان اشعار بهار، بر اساس نسخه چاپ ۱۳۴۴، دوره دو جلدی. به اهتمام چهرزاد بهار، تهران: انتشارات نگاه، چاپ دوم.
- بنیاد پژوهش‌های اسلامی (۱۳۷۲)، فرهنگنامه قرآنی، با نظارت دکتر محمد جعفر یاحقی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول.
- بهجت تبریزی، سید محمدحسین (۱۳۸۷)، دیوان شهریار، دوره دو جلدی، تهران: انتشارات نگاه، چاپ سی‌وسوم.
- بیدل دهلوی، عبدالقادر (۱۳۸۷)، کلیات دیوان بیدل، دوره دو جلدی، بر اساس نسخه محمد خسته و خلیل الله خلیلی با ویراست نو و تعلیقات فرید مرادی، تهران: زوآر.
- حافظ، شمس الدین محمد (۱۳۸۷)، دیوان حافظ (آئینه جام)، تصحیح محمد قزوینی، تهران: انتشارات صدرا، چاپ هشتم.
- خاقانی، بدیل بن علی (۱۳۸۲)، دیوان خاقانی شروانی، مقابله و تصحیح و مقدمه و تعلیقات: ضیاءالدین سجادی. تهران: زوآر، چاپ هفتم.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷)، لغت نامه دهخدا، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- رحمانی، محمدرضا (معروف به مهرداد اوستا) (۱۳۸۹)، تیرانا، تهران: انتشارات انجمن قلم ایران.
- رازی، نجم الدین (۱۳۵۲) مرصادالعباد، تصحیح محمدامین ریاحی، تهران: انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- سعدی شیرازی، مصلح الدین عبدالله (۱۳۷۹)، بوستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی، چاپ ششم.
- _____ (۱۳۷۲)، گلستان سعدی، به تصحیح و حواشی غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی، چاپ چهارم.
- _____ (۱۳۶۲)، کلیات سعدی، به اهتمام محمد علی فروغی، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد (۱۳۸۸)، دیوان اشعار، با مقدمه و حواشی و فهرست و اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، تهران: سنایی، چاپ هفتم.
- سهروردی، شهاب الدین یحیی (۱۳۶۶)، مونس العشاق، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران: انتشارات مولی.
- شفیع کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۶)، آیین‌های برای صداها (مجموعه هفت دفتر شعر)، تهران: انتشارات علمی.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۷)، بیان، تهران: نشر میترا، چاپ سوم.
- _____ (۱۳۹۱)، معانی، تهران: نشر میترا، چاپ سوم.

- صفارزاده، طاهره (۱۳۶۹)، در پیشواز صلح، تهران: انتشارات هنر بیداری، چاپ دوم.
- ظهیری سمرقندی، محمدبن علی (۱۳۹۲)، سندبادنامه، با تصحیح سید محمد باقر کمال الدینی، تهران: میراث مکتوب.
- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۹۱)، تذکرةالاولیا، به اهتمام محمد استعلامی، تهران: انتشارات زوآر، چاپ بیست و سوم.
- _____ (۱۳۶۸)، منطق الطیر، تصحیح سید صادق گوهرین، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ ششم.
- عین القضاات همدانی، عبدالله بن محمد (۱۳۷۳)، تمهیدات به تصحیح عقیق عسیران، انتشارات منوچهری، چاپ چهارم.
- فاریابی، ظهیر (۱۳۸۱)، دیوان اشعار، تصحیح و تحقیق و توضیح امیرحسین یزدگردی به اهتمام اصغر دادبه، نشر قطره.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۶)، شاهنامه، بر اساس نسخه نه جلدی چاپ مسکو، به کوشش دکتر حمید سعیدیان، تهران: نشر قطره، چاپ چهارم.
- فروغی بسطامی، عباس (۱۳۸۸)، دیوان کامل فروغی بسطامی، با مقدمه رضا قلی بن محمد هادی هدایت و دیگران، تهران: سایه گستر.
- قزوینی، عارف (۱۳۴۷)، دیوان اشعار، با اهتمام عبدالرحمان سیف آزاد، تهران: امیرکبیر، چاپ پنجم.
- کسرائی، سیاوش (۱۳۸۶)، از آوا تا هوای آفتاب، تهران: نشر کتاب ناد
- گروه مؤلفان (۹۳-۹۲)، کتاب‌های زبان و ادبیات فارسی، سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی.
- محمدی، حسنعلی (۱۳۸۹)، از بهار تا شهریار، تهران: فرتاب، چاپ پنجم.
- مشیری، فریدون (۱۳۹۴)، بازتاب نفس صبحدمان (کلیات اشعار)، دو جلدی. تهران: نشر چشمه.
- معین، محمد (۱۳۶۴)، فرهنگ فارسی معین (شش جلدی)، تهران: امیرکبیر، چاپ هفتم.
- منزوی، حسین (۱۳۹۱)، مجموعه اشعار، به اهتمام محمد فتحی، تهران: انتشارات نگاه.
- منشی، نصرالله (۱۳۶۲)، کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، تهران: دانشگاه تهران.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۸۳)، کلیات دیوان شمس، مطابق نسخه تصحیح استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، دوره دو جلدی تهران: انتشارات بهزاد، چاپ سوم.
- _____ (۱۳۹۳)، مثنوی معنوی، آخرین تصحیح رینولد نیکلسون و مقابله با نسخه قوییه، دوره چهار جلدی، تهران: مرکز پژوهش میراث مکتوب.
- _____ (۱۳۷۵) فیه ما فیه، مقدمه و تصحیح حسین حیدرخانی (مشتاقلعلی)، تهران: سنایی.
- نظام‌الملک توسی، ابوعلی حسن (۱۳۶۵)، سیاست‌نامه، با توضیح جعفر شعار، تهران: نشر بنیاد.
- نرودا، پابلو (۱۳۹۴)، شعرهای عاشقانه (هوا را از من بگیر اما خندهات را نه)، ترجمه احمد پوری و با ویراستاری کاظم فرهادی، تهران: چشمه، چاپ بیست و ششم.
- نظری، فاضل (۱۳۹۴)، گزیده اشعار، تهران: مروارید.
- وحشی بافقی، کمال‌الدین (۱۳۷۴)، دیوان وحشی بافقی، به کوشش پرویز بابایی، تهران: نگاه، چاپ دوم.
- وفایی، عباسعلی (۱۳۹۰)، دستور زبان فارسی، تهران: انتشارات سخن.
- _____ (۱۳۹۲)، دستور توصیفی، بر اساس واحدهای زبان فارسی، تهران: انتشارات سخن.
- هراتی، سلمان (۱۳۸۷)، مجموعه کامل شعرهای سلمان هراتی، تهران: دفتر شعر جوان، چاپ سوم.

کتابنامه نگارش

- ابراهیمی، نادر. (۱۳۹۰). چهل نامه کوتاه به همسرم. (چاپ نوزدهم). نشر افق.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۹۲). روزها. (چاپ چهارم). انتشارات یزدان.
- امین پور، قیصر. (۱۳۹۵). بی‌بال پیردن. (چاپ بیستم). نشر افق.
- انصاری، عبدالله بن محمد. (۱۳۹۰). رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری هروی. (چاپ اول). تصحیح محمد سرور مولایی. نشر توس.
- حسام، حمید. (۱۳۹۶). وقتی مهتاب گم شد (خاطرات علی خوش لفظ). (چاپ هجدهم). انتشارات سوره مهر.
- رحماندوست، مصطفی. (۱۳۸۶). فوت کوزه‌گری، مثل‌های فارسی و داستان‌های آن. انتشارات مدرسه.
- رشیدالدین میبدی، ابوالفضل. (۱۳۸۲). کشف الاسرار و عدة الابرار. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. انتشارات امیرکبیر.
- سرمد، زهره؛ بازرگان، عباس و حجازی، الهه. (۱۳۸۳). روش‌های تحقیق در علوم رفتاری. انتشارات آگاه.
- سعدی شیرازی، شیخ مصلح‌الدین. (۱۳۸۲). گلستان سعدی. (چاپ اول). تصحیح محمدعلی فروغی. نشر سرایش.
- سنگری، محمدرضا. (۱۳۸۵). نثر شاعرانه. (چاپ دوم). نشر لوح زرین.
- شریعتی، علی. (۱۳۹۰). کویر. (چاپ نهم). نشر سپیده باوران.
- شعبانیان، علیرضا. (۱۳۹۶). جنبه‌های ادبی در تاریخ بیهقی. مجله رشد آموزش زبان و ادب فارسی. دوره سی و یکم، شماره ۲، ص ۱۶ تا ۱۸.
- شیخ‌الاسلامی، جواد. (۱۳۷۰). خاطرات سیاسی سرآرتور هاردینگ. (چاپ اول). انتشارات کیهان.
- عراقی، فخرالدین. (۱۳۹۲). مجموعه آثار فخرالدین عراقی. (چاپ چهارم). تصحیح نسرین خزاعی) محتشم. نشر زوار.
- قائانی، حبیب‌الله بن محمدعلی. (۱۳۹۳). پریشان. تصحیح قرق‌جامی، علی. نشر آریا زمین.
- گلاور، جان ای و برونینگ، راجراچ. (۱۳۸۱). روانشناسی تربیتی. ترجمه علینقی خرازی. مرکز نشر دانشگاهی.
- نجفی‌پازکی، معصومه. (۱۳۹۳). آموزش درک خوانداری: بهبود توانایی استنباط در آزمون پرلز. فصلنامه تعلیم و تربیت، شماره ۱۱۹، ص ۴۵ تا ۷۱.
- یوسفی، غلامحسین. (۱۳۷۴). چشمه روشن. (چاپ ششم). انتشارات علمی.

